یکی کم علم حق را هم چو ادریس که تحقیقی کنیدم صد هم چو جرجیس یکی کم علم حق را
هم چو ایوب که روشن کرده از دیده یعقوب یکی کم علم حق را هم چو اسحق
که تا نزدش ز جام زرق زراق یکی کم علم حق را هم چو داود که تا ملک سلیمان
بیابد بود یکی کم علم حق را هم چو یحیی که تا یابد و قرقفار از علی یکی کم علم حق را
هم چو احمد که تا داند تمام علم ابجد محمد حیدر و صیدر علم بالنت بدو رخ
ازاو صد علم دانست تو جعفر ابجد سر اعلم حق دان که تا گردد تمام حکمت کسان
تمام علم حق در جفر شاهست و نقطه روشن یکی خورشید ماهست تمام علم حق در جفر
پنهانست چه دانستی تو جفر این جمله آسانست هرآنکس کو نداند علم حق را ولیکن باید
سر علم سبق را علم حق یکسان حرف کردم رسیدند فاره صد کمی بودم بردم تو
دان کلام الله نطقش چه فاش سر سینه بر نقطه نطقش تو مقصود کلام حق بدان
از آن در این جهان در گفتاری خدا گفته کلام خود بیاری و عالم را بیاد کرده نثاری
ترا در اگر شناسی علم یابی هزاران رشته اندر علم یابی ترا در گر شناسی زن ضلالت دگر
عالم بر درو بالت ترا در گر شناسی حج قیراط بجسم جان تو خود حق قیراط
ترا در اگر شناسی زر کردی بیا کی در دو عالم در کردی ترا در اگر شناسی محو هانی بدنیا ایست
لدحول خانی ترا در اگر شناسی راه یابی هم جا نور آن اسرار یابی ترا در اگر شناسی
محو کردی بغیر ش گر نیشی لهو کردی ترا در اگر شناسی رند ... دگر نه خود چه اوری کنند
ترا در اگر شناسی خود امینی تمام اعلم تمام علم را در خود ببینی دگر نشناختی در غش بمانی
چه شیطان لعنتی بر خویش خانی بدان علم خدا را تا روا هی که از دین خدا گویم بیاری
بهر عصری ظهوری کرد در دهر گهی دریا و گه باران و گه نهر تو بیدانش را هر زبانی که عالم را
از او دارد نظامی محمد نور و حیدر نور ذات بی نشان عاشق او حضرت

اگر بهر پنداری اندر این راه   به پیرایی روی افتی بصد چاه   ترا گر دانش خاص نباشد
برای نقد جان قابل نباشد   برو عطار این سر را نگه دار   درون جان خود تو جب شر دار بکنر
که تا واقف در علم حق تو   بیابی معنی حق بیشتر تو   تو معنی زان ثری در سر آیی تو

الا ای چو دیگر مردمان عاشق   برو تو علم حق پر خون خویش باش   تراریح سینه عاشق نه بخراش
بیتو علم خدا را جمله گفتم   در اسرار اسطا بسفتم   که داند علم حق را غیر دانا   تو دانا را
بدان امروز فردا   که دانا خود برون آرد حقیقت   دم در این جهان چند در رهالت
که لنشنی تو علم ذات حق را   بگردان زجهل خود ورق را

ابیات منسوب بحضرت امیر

لقد كنا حروفا عاليات   نزلنا في سطور سافلات
نسينا عهد ايام الوصال   ولم نذكر عهودا سالفات
ظهرنا بعد ما كنا خفيا   وصرنا الان كل الكاينات
وصلنا واتصلنا واتحدنا   بذات الحق سرنا عين ذات
عبرنا عن نفوس زاكيات   وعن رتب الذوات القابلات
وفي التفصيل لم يوجد سوانا   ولم يوجد كذا في الجملات

رو سیاه گشته ام و لخون زعمر خویش بیزارم | ز جور ظلم عدو وان روز و شب من اندر آزارم

گذشت عمر بجز وزر و بالم نیست در گردن | ندارم بدی رفتن چو تکیه بد نا رکنه کارم

گذشته شصت از عمر و بر سر نم از این مطلب | چه راحت نگذشته را کو از کجا آرم

چه گویید خوان کنه [illegible] بیترا آیت | جوانش را چه گویم دار بر من چو تکیه ناچارم

امیدم بود بر رحمت حق چو تکیه رحمن | رحیم است نیم نومید چون غفور غفارم

دگر حمد حسینی در روز محشر شفیع [illegible] | چه غم دارم من از محشر که [illegible] دادارم

بجا [illegible] قاطمه چون ظلم شد تا راز بحب او | چه [illegible] شفیعه محشری دارم

ملیکه العرب [illegible] | گرفت [illegible] انوارم

[illegible] ولادت را | فرستاده [illegible] از اقوام و انصارم

[illegible] | که [illegible] اظهارم

چه شد [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] چهار زن حاضر شدند [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] گفتند | به نو سید [illegible]

چراغ خیمه او را بگو خموش کنند | بگو که مجلس عیشش سیاه پوش کنند

علی برفت پدر را امیدار [illegible] | نگاه کرد بگفت [illegible]

ز صبر او حیران تمام ما فیها | [illegible] طاقت [illegible]

حسین نیست [illegible] خالق العبرات | حسین [illegible]

ز عشق بازی او گشته مات حور و ملک | تمام خلق سماوات ز عرش تا به سمک

حیر مات محبت ز شوق [illegible] | قبول گشته [illegible] نکشته ام نومید

عمر [illegible] به میدان جمال شبه رسول | [illegible] ابن سعد گشته ملول

بگفت شاه که ابن سعد کرده قطع رحم | خدا قطع رحم کن از او [illegible]

تمام لشکر [illegible] جمال او کشتند | بر ابن سعد برآشفته سخن گفتند

که گفت [illegible] جمال او [illegible] | بگفت شبه نبی نور دیده [illegible]

شبه ختم رسل باشد او [illegible] | [illegible] به میدان [illegible] سیاه

همه کنار گرفتند [illegible] | که حیف باشد [illegible]

[illegible] نصیحت و موعظه فرمود | [illegible] قلوب [illegible]

عمر و حمله [illegible] دعا | گرفت [illegible] دست [illegible] وفا

[illegible] | [illegible] علاج کند

چنان جهاد [illegible] مقابل [illegible] | که کائنات [illegible]

رسید [illegible] | [illegible] علی [illegible]

پدر بیا که دهم جان بحضور حضرت تو   پسر است کنون منتظر بمقدم تو

بداده آب که تشنگی بخواهم دید   برس بجز که دگر زنده ام نخواهی دید

رسید دید قد نوجوان فتاده بخاک   نوشته بود بخون ای پدر مهلت

نگاه کرد بگفتا پسر شدی راحت   زهم دو غم جهان ماند بابت در محنت

جگر خراش بود عندلیب دو غم اکبر   که خاک بر سر لیلا بروی نعش پسر

وله

در کربلای معلی در مولود ... شد   هذا یوم مبارک ...

۹ جمعه شعبان مطابق با روز نوروز بود

جاء نیروز النجم فصل الصفا فی الحرم   عیدنا یوم الظهور الحجة العصر الجمیع

یوم یوم المولد السبط النبی   یوم نوروز النجم الیوم اقض حاجتی

منتظر الحق مکنی فی کل نوروز العجم   سیدی ارحم علینا یا وصی الخاتمی

مرحبا یا قوم بالیوم الظهور الفاطمی   ربنا ارحم ما النامی را   جم

ماه فروردین بیاید عید نوروز عجم   در چنین روز سلاطین عجم در تخت جم

لیک عید ... ظهور ...   تا بخوانند از ازل آیه الله نور

چونکه دنیا پر ز ظلم و جور شد ...   غیر ذات حضرت حجت نباشد ملجا

خلق رفت از ذلت و ما هم سوختیم از اشتیاق   الفراق الفراق الفراق الفراق

تا بکی اندر شماتت اکثر صبر ...   صبر چون از حد گذشت از ذات بر باید عصا

غیر ذات

غیر دیدار تو نبود آرزوی دیگری   انکه بر خلق خدا یا دست گیر و رهبری

باز هم گوییم یا الله و یا المستغاث   الغیاث الغیاث الغیاث و الغیاث

... از ادعیه ... مستجاب   عند جن الاداب عند حسن المآب

عندلیب از فرقت دارد ...   داور ... یا محب العالی ...

وله

ذوالحجه بچه رو سمت ... آمده   ترکی یوردی اکنون ترکی آمده

راست بگو بچه حالت چه شده بابام   دردمن سینه زنان در عقب ... آییم

پدر من چه شده ...   خاک غم بر سر ... یتیم گردان

... آتش ...   با ... لعین ...

... در غربت   بد ترا زینب بدان بعد عزیزی ذلت

زینب رفته ... خوار شدم   بعد از این روی شتر بر سر بازار شدم

رفت سوی حرم ...   گفت ای اهل حرم جای حسین شد خالی

زینب اهل حرم سوی برش ... گشتند   سر زنان سینه زنان جانب میدان گشتند

چون رسیدند بدیدند که با دیده تر   دست بیرون زد تشنه بزیر خنجر

عندلیب مکن واقعات نگو دیگر

که شه ... چشم ...

خدایا نوجوانم رفته در صحن ...   خداوندا غریبم تشنه باشد کام ...

ندیدم شادی از دهر امید عمر تو ماندم — شب دامادیت نادیده و در حسرتش ماندم

علی جان ناامیدم کردی و رفتی تو در میدان — بدان از رفتنت آتش کشید دل اندر حیران

به بستان نصرت یک سنبل بود در پیدا من — که عالم رفت و نادیده سمن ما یوس گشتم من

خدایا یوسف لیلا روان گشته است در صحرا — نگهدارش تو از کین که اعدای او در این صحرا

الهی اکبر اسماعیل را بردی سوی [illegible] — رسان یکبار دیگر اکبر برایم من مضطر

بترسم عاقبت از بخت خود که اندر این صحرا — گرفته ز فراق او شوم اندر این دنیا

که از درد فراق تو جوان در دل دریابم حالم — نباشد سخت تر دردی خدایا بی نفر دم

جوان تا امیدم رفت و بردم نگو را [illegible] — شب دامادیت را من ندیدم ای جوان آخر

نوای عندلیب از حال زارا در بیابانی

درفشم شسته خاک بر زمین کشید بیداد

ای خدا منزل زینب شده ویرانه شام — چون که قسمت من سنگ شده از لب بام

بر سر کوچه و بازار ما بگفتند — کین جماعت همه برگشته ز دین اسلام

زینب طالعت این بوده و با هر زینب — طالعی این بود قسمت او در ایام

شب تاریک و خرابه بود در هم شده جمع — بی پدر بی برادر گشته جوان ناکام

عندلیب [illegible] که هلاکم کرد

ناله [illegible] زینب اندر [illegible] شام ٩

بی وداع ماند در خیام حرم — بگفت علیکم من السلام شاه امم

صدای شه چو بگوش مخدرات رسید — قد خمیده زینب بخدمتش برسید

بگفت جان برادر

بگفت جان برادر بمرگ [illegible] داری تن — چگونه بی تو رود زینب بسوی وطن

چگونه تن بدهم من به مرگ اکبر — نه یار و نه برادر نه قاسم و اکبر

نشست زینب و زانوی غم بغل گرفت — گرفت دامن [illegible] که شد بسر بگفت

بگو به گفت عزیزم جدا شو ز بر من — تمام رحم بیا بین طفلکان چشم تر من

شده است خون دل زینب بکام [illegible] — امید من به تو بودی تو هم روی بسفر

برو برو و بکن رحم بر غریبی زینب — برو ببین تو ترسم اسیری زینب

برو برو که دگر طاقت فراق ندارم — برو که بی تو ندیدن من اشتیاق ندارم

عزیز من جدایی در بیابان اینجا نگر — بگو نشسته در خیمه منتظر [illegible]

بگفت خواهر من در غم تو ناله مکن — تمام جور گردد شنیدم تو شاد مکن

کشید دست به بار گریبانه زینب — بگفت راز نهانی بخواهرش زینب

مکن تو ناله دلم را دگر شکسته مکن — ز هجر [illegible] تو [illegible] بکن

هنوز شمر ندیدی بروی سینه من — هنوز تیغ ندیدی [illegible] نشسته من

هنوز تیر سه شعبه به پهلوم ننشسته — هنوز این تن من بزیر سم اسب نگشته

هنوز دست عباس را زتن نه بریده — هنوز بحد ل انگشت دست من نه بریده

هنوز پیکر من روی خاک تا [illegible] ندیدی — هنوز از سر نا صوت من تو نشنیدی

هنوز بر شتر بی جهاز نگشته سوار — هنوز بر سر نیزه بخیر عابد بیمار

هنوز کوفه ندیدی ز غم تو خطبه نخواندی — هنوز فحش زبان زنا [illegible] نشنیدی

هنوز این سرم آویزه درخت نگشته — هنوز چوب کین در سر تران نشکسته

هنوز دیرور بش سرا تو سر نکردی — هنوز قضب به دروازه سرم تو ندیدی

نکه نداشته اندت سه ساعت ای خواهر — زبهر آنکه تماشایان کنند نظر

هنوز حبس تو سب قمار رحلت ملعلد — نزید بار به تن نکرده انتهز ا

نکان تا دی ای بنت فاتح خیبر — ببادانکه تو بر داری از سرت معجر

چه در خرابه تماشای بردی فاکسکان — تماشگر به تماشای هفت سبی ن

سر سبه دختر کسن زتو بد رطلبد — تماشی چرب بوقی که طفل جان بدهد

عثمان صبر بادا ز تو بر د شیطان — بزیر چوب چه بینی لب و دندان

کم طلد دت قرآن بزیر چوب یزید — نگر به برکو از مهانه تو لطف نزید

نیال در هم عمر غید لب تالی عمی
که شاه رفت تیقه دگر حلاکم کن

۹

دله

چه کنند رند خان عشق حق را — خبر کردند جانبازان حق را

اول کسی را که جام عشق دادند — ع اگر ش را جام دادند

به جام عشق زشیدا انخود سند — بیاید بیش شاه عشق خورسند

که ای مجرب معشوقم شه عشق — قبولم کن فدای در که عشق

زاین درگه حرام شیدای حق را — ۲ شه عشق قبولم کن به زهرا

حرام از درگهت در عشق بازی — کنند اگر سرنی سر فرازی

ع سرگرم عشق تحت برد

ع سرگرم عشق و ست سر بد — قدم از عقب لیلد بیابد

هوای عشق حق مجذوب مطلق — به سردار نه بیند هیچ جز حق

سکینه تا ور اردش دو خندان — که تا هم آید در عشق بازان

بروتا در یکش لیرت حلد لم — که محزون گشته قلب قطب عالم

بعالم کرده تا در نا امیدی — ولی دریش ز هر ارز سفیدی

هر تا نع نکن این راه بسته — فزی بچه که شه قلبش شکسته

رخصر کن تمس از قلب آهی — که ترسم آید از بهرم فدائی

رخص شده ع و ما برگشت — خدا داند که بر لیلد چه بگذشت

علی رفت سر از دنبال او گفت — ۲ دراز دریای حق بینی دیده بر سفت

نقر بانگاه تو کرده مروا نثر — ~~که بحر شیخ نیمه در این همان~~

که خلق خلق او بودی جراحد — ۳ که در علم عمل بودی سرامد

الا ای کی دکارمی داو سر — تقربان ... صد هجر اکبر

جو بالنداشت در دریای توحید — شده دیتی از علی که امید بومید

۲ علی شد غرق در بحر محبت — ~~حتی آشد دیگر اتمام حجت~~

جهان بدرید صف زانطال — که قتل علی کشته هرا سان

ز نور صورت از فرستش — فراری کشت از شمشیر تیزش

زشجعان سواران بیا ده — تمامی بادی بر صحرا نهاده

ع لا هزار سال جنین عدوان از نیزه تیزش

زصوت الحذر در انبیا بانگ   شد لشکر لبان بید لرزان
چنان سرکرم بود ماتم مدهوش   که کرده اکبرش را هم فراموش
نمی دانم چه شد که زینب   که شد لرزید و بنشست می گفت
علی جان سالها زحمت کشیدم   در آخر عمر کردی نا امیدم
شد آمد دید شهزاده فتاده   سر تسلیم بود را که تنها ده
زخون بنوشته اکبر شد فدا آیت   فدا ما فطر بر وعد قیامت
علی راحت شدی از غم دنیا   زبعدت خاک غم بر فرق دنیا
بود داغ تو در قلبم نهانی   سفر کردی بهمک تا کهانی
بیت از عمر رفت از ...
مکولای عمد لیس لیلا شد از هوش
چراغ عمر اکبر کشته خاموش

۹

چراغ شام شد ماوای زینب   بجز شیون نبودی کار زینب
تمنا کرد آن ناموس اکبر   که کند همت از بهر برادر
نوید شد دل از بهر دم   بظاهر کرد اظهار ترحم
عود اطها بعد را نفعالی   نمود از بهر زینب خانه خالی
چنان شوری برپا در شام کشته   دل هر سنگ دل دیوانه گشته
بحال زینب غارت دل افکار   تمام شامیان گشته عزادار
بدر سوم آن بانوی دمردود   برای انبیاء پیغام نمود
بعالم در عزا رسوم

بعالم در عزا رسوم اینست   برونما فرو رسم این چنین است
تمام دوستانش جمع است   لباسشان میان مجلس آرند
بخاطر در نظر آرند حالش   چه می بینند عمامه با عبایش
نوید اهل و زهرا هی عالی   ترحم بر حریم مصطفی کن
برای زینت این مجلس من   روانه کن سر معشوقه من
سر سید شه با برادر   سر عباس و قاسم عون و جعفر
سر اکبر روانه کن بیوم   که خون از گیسوان او شویم
اجابت کرد سرها را فرستاد   که شور و غلغله در شام افتاد
برای شاه شاهان راس شاه دین بود   که هفده نفر بر فرق جبین بود
بدنبالش سر عباس و اکبر   سر قاسم و راس عون جعفر
لرزان آمد تن موهای زینب   هم لطمه کنان با آه افغان
برای زینب با عبرت سرآمد   حسین تشنه لب با اکبر آمد
بیا لیلا بیاور عطر و عنبر   برای کاکل پرخون اکبر
باستقبال شه جمله دویدند   صدای ناله از دل برکشیدند
خصوصاً زینب زار حزینش   سر شه را کن فکه روی سینه
صدای زنان غالم شد   گریبان پاره کرده و نوحه کردند
برادر جان چرا از من بریدی   مگر از من خلاف بهر دیدی
فتنه شد ای زهرا ستمگر بد   خدا اکبر انشک جان تو ترسد

نفرها چو نکین شتری چهانی | نوید ت کرده چلی سهربانی
ازاین مهمانی چلی دل گرانی | بمیهر لب کبود از فقر ربانی
در این عالم اگر دیدم یکی روز | غم این ده من گران تلخی بود
هرآنچه ظلم در ایام دیدم | مقابل این همه در شام دیدم
خدایا زینب کی عطا کن | برادر مرده را از غم رها کن
حاشیه ٢ دعا کن زینب بی سر [illegible] | که روی قاتلت دیگر نبیند
حکایت کن دمی در مرحله گریان | ز دشنام یزید جوب خیزران
میان مجلس اشرها چه دیدند | همه موی کنان جامه دریدند
جلو بانوی عصمت زینب زار | زبان بگرفته ان غم دید افکار
چنان نالید و حال شد بیان کرد | تمام شام را بیت الحزن کرد
ندای [illegible] در این عالم کر بود | که لب تشنه سر مهمان برید ه
حسین من میان خون طپان شد | چهل منزل سر او پریشان شد
تن پاکش بزیر سم اسپان | ز ظلم ساربان [illegible] فغان

مبال ای عندلیب در این گلستان
که زهرا بی بضعتش گریان

٩

چه دید عبرت افتاد عشق بانوی اعظم | بخیمه آمد و سیر بخت در دامادم
طبیب خود دو فرزند خود بگر گفتا | که شاه بیکس یار میان این همه اعدا
گرفت شانه بر گیسوان شانه نمود | دو چشم [illegible] نهر سرمه نمود

لباس توبه بر [illegible]

لباس توبه بر هر دو طفل خود بنمود | کفن بگردن هر دو نمود ناله نمود
دو طفل خود جلو انداخت از قفا گریان | قد خمیده نمانا نمود از رشته خوبان
تو یوسف منی و منم انجو زر [illegible] | دو طفل من دو کلافند قبول کن تو [illegible]
بدر که ترا [illegible] تو صید | تو باب رحمت اللهی بسوی توست امید
گرفت دامن انشه [illegible] | ترا بحق [illegible] خواهش مکن مایوس
اگرچه لایق درگاه حضرت نبود | زخاندان نعمت تو نا امید کس نبود
مکن قبول تو قربانیان زینب را | تو حشمت اللهی و [illegible]
سهند کرب بلا امت عشق [illegible] بود | نگاهی [illegible]
گدای بلاکش دو [illegible] | در انتظار بود چشم باب [illegible]
گریست زینب دا التماس [illegible] | که باب این دو [illegible] قربان
یکی فدای علی اکبرت کنم ای شاه | دیگر فدای علی اصغرت قبول نما
بداد [illegible] دین بان دو در دانه | بدور شمع حسینی شدند پروانه
گرفت در بغل هر دو [illegible] | گرفته پای شما موی من [illegible] سفید
برای [illegible] گم قربان | حلال هر دو شما باد شیر [illegible] جان
[illegible] دانه کرد بمیدان دو نور دیده خود | نشست خیمه در [illegible] زانوی خود
پیاده هر دو پسر آمدند در میدان | که از محبت زینب همه شدند حیران
گریست زاده سعد از محبت زینب | عجب آمدش از مهربانی زینب
ندا نمود انکه [illegible] طفل [illegible] | ز تیر و نیزه و شمشیر [illegible]

صدای ناله طفلان چو شنیدند — بیابان بار شکایت بیدادشان ترسید

هزاران حیف که زنده تر ندیدند — بنیل کردند بیاورند با دو دیده تر

بیا ۲ — بیا به خیمه بروی زمین شان بنگر — بنالد گفت زینب کی قلبشان بگداخت

شنید خیمه گشت دگربار آهسته — مبادا آنکه شود خواطر حسین خسته

شبی مدینه عبدالله اش سؤال نمود — بیامدی تو به بالین شان برای خود بود

برای قاسم اگرچه سان شوی حاضر — بیامدی تو به نزد آن دم آخر

بگفت یا بن عم ای خاک تیره بر سر من — مبادا آنکه خجالت کشد حسین از من

زند [illegible] گفت مکی ابو عبدالله ست سائرین

۱ امید آنکه [illegible] کاه تو شوم پابوس

چو عازم شد شه دین سوی میدان — بیامد زینب خسته رفقا بادیده گریان

کهی افتان که خیزان کرد مهلا مهلا — که [illegible] فراق تو نمودم [illegible]

امان از این فراق [illegible] — سرشته شد گلم زاتش فراق [illegible] از آدم

فراق هر کسی سهل تامل متوان کردن — ولیک [illegible] برادر سخت باشد که توان دیدن

فراق دوستان از آتش دوزخ بتر باشد — که دوزخ یک نشانه از فراق دوستان باشد

هر آنکس مبتلا گشته خراب [illegible] دمی — که در دمی بود که نی بعالم [illegible]

غریبم [illegible] سوی سفر آخر نگاهی کن — نگاهی بسوی من و برادر خیال [illegible]

تأمل کن [illegible] که تا بوسم گلو سر را — که بودم ای برادر تا بمحشر آرزو سر را

شه دین شد پیاده [illegible] استقبال — گلویش بوسه زد [illegible] او شد [illegible] حال

بفرمودش که ای خواهر

بفرمودش که ای خواهر بود بخیمگه پنهانی — ز هر چه میرسد از دوست صابر شو تحمل کن

منازل [illegible] قبول این نصیحتها — تو هم راضی بشو [illegible] این نصیحتها

مبادا بیحجاب از [illegible] ای خواهر — چه بینی شمر دون بر حنجرم همی کشد خنجر

بیاور کهنه جامه تا بپوشم زیر ملبوسم — که از حرف نظر [illegible] کهنه جامه من که [illegible]

برهنه بیکفن عریان بروی خاک خواهم بود — بزیر سم اسبان این تن من [illegible] خواهد بود

چه بینی پیکرم عریان بیابان خاک و خون غلطان — تیغ [illegible]

چه بینی سکینه روی نعشم ناله دارد — ز ضرب سیلی [illegible] او [illegible] دارد

[illegible] عندلیب گلستان احمد [illegible]

۹ که [illegible]

شنیدستم که در ویرانه شام ۳ — سه ساله طفلی [illegible] نگرفت آرام

همی نالید و در [illegible] — یتیمانه [illegible] ابیات می گفت

پدر تا که در این ویرانه هستم — شکسته پر در این [illegible] ماتم

دلم از زندگانی سیر گشته — خدایا منزلم ویرانه گشته

چو از افغان خود در آن شب تار — که شد [illegible] از خواب بیدار

سبب پرسید کین ناله از چیست — بگفتند ناله طفل یتیم است

که ناله نیم شب دارد اسرها — خصوصا ناله های بی پدرها

چنان دادند تسلی کی طفل [illegible] — که از [illegible] خود ش او چشم پوشید

بگفت ای عمه جان

بگفت ای عمه جان دیدی یتیمم   دیگر زینب رهنده کانی یا امید
بگفت ای عمه جان آمر تو دانی   که ردن به بود زینب رهند گانی
خصوصا طفلکی با بانه زار   بجز خاک زمین بستر ندارد
لبش بنهاد بر لب های بابا   نخابید بگفت انا لله
چو زینب دید بلبل گشته خاموش   نبل بگشود تا گیرد در آغوش
بدیدان نازنین خاموش گشته   ز بوی باب خود از جان گذشته
همانش آنکه او را جان بر ده   بزد نعره چه دید آن طفل مرده
خان نالید کان ز آتش بالا   که هر کس خاب بودی گشت بیدار

داله ۹

چه دید قد برادر میان خود علمدار   سر شکسته او را گرفت بر دامان
نگاه کرد بر فرقش چه سان سر شکسته   بدید از اشک انمود خون دشده
بدید آنقد بالا چه شاه دشتا   بوی خاک فتاده و زخم بی تعداد
بگفت یا ابی منی زجان خود سیر   برتیغ جه گونه بر بالتی تو زمین گیرم
زجای خیز برادر و یا شه بو کباب   که از عطش جگر طفل کان شده است کباب
ز مقدم تو عیالم که نا امید شوند   بقیی بیان همه از تشنگی هلاک شوند
امید من بکنا شم یک نگاهی کن   به نا امیدی زینب بیا ترحم کن

داله

ز زندم هم ز ات که یک بار دگر   سر گذارم به بردر که فلکت ایرد است
ترسم آید اجل عمر به آخر رسد

۹

ترسم آید اجل عمر به آخر برسد   یک نگاهی نکنی سوی غلامت ایدست
در ضمیرم به شمد و ز بحر فقر تو نیست   به زبانم نه بود جز سخن تو ایدست
به خیال تو رهم خاب و بیفرت بسی   بید بر دو دشت بجز تو نبود کس ایدست
به غیر از حجر و احضار حضر ز سر ما   جان تو نیست بتن تا بفراقت ایدست
تن کشته تمام نظر لکی سو یمه   جان بلب آمده از فرقت رویت ایدست
با امید ی که کوی تو من می آییم   نا امیدم منما باب مرادی ایدست
بو سه کوی کی تمن ملایم با ساد   تن سپر ساز مر بو دید، نثار ایدست
خالی از نور جمالت نه بود جا بجهان   جلوه هم به نما بر سک کویت ایدست

عندلیب است شب و روز بحرت آلان
چه شود تا که نگاهی زبان ایدست

داله

داشتم شوق ملاقات حق در سر درد دست   سر سپر دم به رهش چشم به قیام ندم

داله

تا بدانند که عاشق نه بود چون سلیم   ریحان چو که به بالین گشتم منعم

داله

اقان از گردش اینی چرخ دو وند ب   حار از بیشه شیران خورد ز ب
بگردن شیر را زنجیر سازند   با کار جهان تحجیر باز ست
چه خورد شیر از لرز بر کت زه   بجز پنهان شدن منزلی جا ده
جهان را بود گنه جابر سخر   جهان دربر در به خورسید انور

داله

رسن به مر بالا بیاران وطن دیدم   بجای سر سر در چشم کشیدم خاک غربت را

شدم راضی که تکویت گرفت رستم گردم / ز بس از قوم مردم تا بدیدم دیده‌ام ترک وطن کردم

بود حب الوطن ز ایمان ولی ناچار گردیدم / که سر اندر بیابان‌ها گذارم را بنم فرزندیم

شماتت‌ها شنیدم روز و شب خون جگر خوردم / جگر خون گشتم از بس با عدوی خود بسر بردم

خدای داند از کفتار سخت خصم و دشمن / به گرز نیزه در آتش تقلیب سخت می‌سوزم

بسکه آزرده ام از خلق من از سایه خویش / میگریزم به خانم که گریزی آید

روح جان از صحبت ناجنس به تنگ آمده است / روز و شب منتظرم که اجلم سر آید

دله

ز بعد باب خود بگریست چندان عصمت یزدان / که اهل یثرب از افغان او جمله شده گریان

شب و روزش بگریه بگذرانیدی که اهل شهر / شکایت‌ها بکردند پیش ساقی کوثر

زبانها باز زهرا جمله این شهر گریان شد / ز شورش به زهرا تمام خلق حیران شد

که ایشان ولایت خدمت زهرا بفرمایید / که یا شب گریه کن یا روز فرمایید ساکت

بیامد حیدر شهر به خدمت شه به زهرا گفت / جواب شه بگفت از دیده مخزون بسی در سفت

بگفت یا علی بعد از پدر گشته دلم پر خون / ز خون سیل خون شد اشک و اشک از دیده گلگون

پر از غم زجوانم گشتم یتیم و خوار در عالم / یتیم بی پدر بی کس ز درد غم گرفتار هم

چه گونه صبر کن من بر فراق او توانم آرم / من از این زندگی و از این خلایق جمله بیزارم

ز طعن و سرزنش و گوش‌هالی این زمان سیرم / بدان چندی نخواهد گشت که از این غصه بمیرم

بگو با این خلایق فاطمه بگذشته از عمرش / نخواهم گشت ساکت تا ببینم روی پیغمبر

ندارم رحمتی من بعد از این با این گروه خلق

ندارم رحمتی من بعد از این با این گروه خلق / من و بیت الحزن با این یتیمانم از این خلق

دگر از شهر یثرب فاطمه هر روز و شب آید / به بیت الحزن ناله تا وقتی که شب آید

بند ثانی

گهی بالای قبر پاک پیغمبر زبان بگرفت / چنان نالید کز درد بی‌پا اشک خون بگرفت

ز قبر بدر زیر آمده از دیده خون جاری / که ای بابا پس از تو بنت دلگیر داغ خواری

پدر جان رفته است از بعد تو قوت از اعضایم / شکسته ای پدر از ضرب دشمن آن پنج تنهایم

پدر جان رفتی و از بعد تو گشتم غریب و خوار / شدم تنها شده جای تو خالی گشته عالم تار

گرفته گشته صوتم از فراق بسکه نالیدم / شده دل شاد دشمن بنت دیگر جای امیدم

پدر جان با خبر هستی ز حالم یا که بگریم / ز ضرب دست ابن شکسته گشته پهلو زانوم

ز داغ بسکه آخر مرا داری بفتی حتم / امن تا کی نیاید نشوم از دشمنانم سم

خدیو مرگ زهرا را رسان و راحتم گردان / برای با پدر خبر گرد و بگو پیشش در زمان

بند ثالث

شنیدم از بعضی چون روز و دار رفته / نظر بنمود بر زهرا که دارد خدمت خانه

نه برون مهمان ضعیف تن این بیت رحمت / سکه امر خانه را در پیش داری گرد با حکمت

نگاه از روی حسرت کرد و اشک از دیده جاری شد / بگفت آیه فراق روز و رور جدائی

بگفت ای فاطمه این حرف را توار کی گو / بگفت ای بابا من و شب نو بودم به این زاری

که بس شد ز زحمت دیگر در عالم فانی / جدایم کی بر عمر در زمانی من تو بیدا نی

چو زینب را جوانت سامر و وداع فانی
بپیچم در نظرها سر لباس طفلکان شوم
زبان یکسره بود آنکه از دیدن بیاید نزد
تدارک دیده‌ام تا نان قلم سازم بد طفلکانم
که یکساعت گرسنه طفلکان من نباشند
نمودم آب حفر که شوم کیوانت زرا
یتیمی یک غذا حاضر دارد در سر طفلکان
بقربانت شوم سنت ابتدای رحمت هستم
۱۲ شنیدم از زید رفته بود در صحرا بود وارد
در این بدت نیز عمر که کردم ترک خیرات
شهنش فرد از هر آه بس کردن بر عمرا
شب روز از گرسنه یکسر با دو درد و غم
چه بینی باب خود در آتش هم شکی نیستی تو

محاطب گشت با زینب عمش از سر سیاحی
کم نبود دیده من دلسوز تا چارم که خود شوم
که بعد از من که دلسوز شما و دختر شیرین
شما در ماتم من بطلبد من برش هم
تو هم تا راحتی من نیابی قبر ننشیند
همان رازی که مقطع نماید منزل ما وا
خصوصاً طفلی را در بی‌کسی که شود خندان
حلالم کن دگر از خدمت یار رسیدن هستم
عبورش ما آنست که شوهر زند بود از صحن
حلالم کن تو ای برادر که زهرا در قربانت
که در آتش ماتم من راحتی که دیدی از دنیا
لیلی فوز تو پوشیدی تا سودی زنانی ام
ع مرد فقیری بود حال من تو دانی تو

بند رابع

۱ بر عمی هیچ پیدا که از این جنس بیزارم / شبانه نعش من بردار که را شان دراز آرام
نمی‌خواهم که تا بوحم بدرش ابن نقص شد / که از تشییع ابدان مردم که قلم رفتار شد
مرا شب عنزده در شب هم در کن بر فاکم / بکن تو دور جانانه زینب تن مجروح غم ناکم
بر عم بیدین این یتیمم تلطف کن / که پای در شد نداشت و با زینب ترحم کن

بزینب کن ترحم زانکه زینب بد انیس من

بزینب کن ترحم زانکه زینب بد انیس من
شب جمعه هم امرات حرم نظر اشد
چه طفلکان با سینه بر قبرم شوم با غم
که من مادر نیز صورت و جه حم هستم
با واصیحه بر زینب زنی چون زینبم گرید
برای جسم من تا بوت سازد نقش من بردار
شه دنیا و دین بگریست اشک از دیده جاری گر
شنیدم روزی از مسجد چه شه آمد بری خانه
که خود را زد در ترشها رسانی با لی دختر عم
غم آمد به تحسر تا در مضطرب تا دید
صدا از بنت عم بنت الرسول ای بضعه احمد
غم بیتاب شد فرزند زهرا نگاهی کن
ز هم بگشود چشم بد نگاهی بر شه دین کرد
شنیدم روز محشر چشم نیکی می کرد
بر آنکه چشم خود گریان زد نیز تا که در محشر
بیان حقه پنهان کرده‌ام بگذار در قبرم
بر از من بابن عم جان تو جان یکسانم

بود دختر آمنه با دوم با دکار من
که احیا برقرار آنستند بی بطیب جور سنبدند
چنین قرآن بخواند در لحد من بشوم سامع
که عاشق بر صدای صوت قرآن حسنی هستم
بدان گونه که زینب تنم در قبر بگذارد
که جسم کس نبیند بر قد و بالای ایشان
نمودی آنکه او را با که زهرا خویش داری کرد
پرستاران رسیده حال محزون باشند
که دیگر زنده او را ورز تنهایی در این عالم
که زهرا دوم بر زینی طفلکان از اد نرسید
جوابش داد حسم را در عصمت بر مد
بر عصمت عم بالین تو آخر تصمیم کن
بگفت آیدی ز خود هر حرف از تو جدایم کرد
مرحمیم که در خفت در شب انکه بر آنست
کم فامری آتش راهش از آب خود همه
قبله جز سیم داد همه کس نماد نیم
که من از بهر اشکان در بیان قبر بنزانم

خصوصاً گفت زینب اشک را بنگر دونه زارم
ندارم فکر از بهر کسی غیر از حسین من
در این هنگام آمد نبی تا بینت از حکمش
امیر مؤمنان یاسین تلاوت کرد با زهرا
چو گفت آن را در رفتن و دیده از قوم ستمگر

بود نام ام المصائب از غم من دیده گریانم
که او لب تشنه کشته گردد در بهرش داغ دارم من
قرائت کرد یاسین تا از بهر تعظیمش
خدا حافظ نمود چشم بر هم رفت از این دنیا
حسین گفت که ای بابا ز رنج خیز و ببین ماتم ای

از آن وقتی که زهرا را او راند بیت حیدر شد
نشد لازم چراغ از نور زهرا خانه روشن بود
مگر آن شب که شد غایب ز نور صورت زهرا
امیر مؤمنان از بهر سوز دل شبانه بدست آورد
ره غسل کند کفن و دفن کند زود ببرد
بزیر پیرهن بیاد علی و اشک می بارید
چنان زد نعره تا صدایش مرد در خانه
نفرمود از پیاه ... چو جان شکسته پهلویش
چنان زاهد کرد ... زود شد بیدار
بیدار شد علی کفنش کرد و فرمود اطفالش
چنان اطفال با مادر ... جیده دید
منادی گفت بردارید بلا ... جمعه کرد نشد

ز نور صورتش در شب تمام خانه روشن شد
در آن مدت که اندر خانه شاه ولایت بود
ز شمع و چراغی داشت افسوس دید دنیا
چراغی بهر آنکه نعش زهرا زود بردارد
و اسما چوب ... کرد در دستش گفت زود آرد
که ... بازوی شکسته زیر پیرهن دید
بگفت اسما یقین از فرقت زهرا کشتی
ز ضرب تازیانه ... که مجروح گشته بازویش
تو ... خانه خراب ای قنفذ از ... استخوان بازو
حکم آمد ... دیدارش
که زهرا ... طفلان ... بر ... می ریزید
که از افغان این طفلان جمعه عرش ...

شب تاریک حیدر آن بدن

شب تاریک حیدر جملی نمود و کس تا بود
ز یاران جز ابوذر و مقداد یا عمار
... که تا له با ام مهلک از عقب آید
ع ... بیش آمد و بگرفت زینب ای ... و جگر
نمی خواهم در این شب جسم با محرم ... ببیند
صدای از بقیع آمد بگوش ... که ... آرید
کلنگ بر زمین زد ... شاه و علی قبری شد ظاهر
نعش بگرفت حیدر نعش زهرا را همی گفت
امانت را که دادی ... عرد و ... بسپاردی
ستدی ... دست ... قبر ظاهر ... بگرفت او را
نخواباند در قبر سفارش کرد و گریه شد
ببرد او را ... کرد بازگشت و آنگه ادعا ...
یتیمان را کجا باید و ... در بقیع آمد
که ز بر خاک ... قبر و ... تو ... شکستی
تو ... و شکستی محسن ... محسن ... را
نفس محسن ... شسته از فراقت زود ... انگاشت
... خواش ... برای ... قبرش

نمی ... زینب از چوب ... نمود
عقب ... بالا ... در ... زارش ... اگر
نفرمود ... گفت که زینب از عقب آمد
نمی ... خانه ... را ... دلم ... افکر
که ... تا ... قدر و ... به ...
بیند ... من ... فخر ... خاک ... آرید
به قدرت ... بکنند قبر ... شد ... ظاهر
قدا ... خیر النساء ... را
... نمودم ... فرما ... آرزو ...
بدین پهلوی شکسته ... بازوی او را
زینب ... کشته ... شد
... بگفت فاطمه جای تو شد ...
... قبر را ... در ... در فغان آمد
چه ... دیدی ... از چشم ... بر بیتش
شد ... خوش دل ... را
... فاطمه ... درجهان ... آتش
... فاطمه ... سراسیمه ... عمر

یکشب اندر عالم رویا که بودم مضطرب | زینبی دیدم که آمد نزد من گریه کنان

یکشب اندر خواب دیدم شاه دین را بیقرار | زینب زاری که آمد نزد من گریان و زار

دیدم اندر کربلا آن شاه خونین کفن | بر بدن از تیغ و خنجر زخمها از حد فزون

تا که صحن و مسجدش جمع گشته بر درش | بهر وصل و دیدنش عشاق را نبود قرار

یک گلستان دیده‌ام از نور و اشک و غم | بهر آنکه زهرا بگفته در جهان ماتم

یک گفتاری بگویم تا که از قبرش بود آرام | یار او را که اندر قبر بیمار است هم

خبر به جد رسید از رسیده اهل حرم | عالمی را زیر بار آن فلق از روی درد

بیاید بر عیدی بانگ برزد و بیرون آمد | از این قصد خیالی را که اکنون در شما دارم

اگر نیستی کلیدی بر زینب آید خدا داند | بی آنکه هستی زنده تمام آنچه را داشت بید

الهی چه در کربلا جای تو چه خالی بود | زینبی کو بعد از این که حکم اکنون بعد این بود

که با اسم شریف ایشان نگو نرا سعی نمود | بعد الحسین بعد القتل این را چگونه بگو

۲۴ ش ۱۲۰۳

بگو ای عید لیس اسم الست التحیه نهایش ۱۳۴۲

زینبی کربلا تربیت شد از جمله اعضایش

شاه دین چون در زمین کربلا منزل نمود | پشت پا زد بر تمام ما سوا هر چه بود

نامه‌ها بنوشت از بهر برادر در وطن | بهر اقوام عشیره داشت مضمون این سخن

انما الدنیا فناء لیس فی الدنیا بقاء | آخرت را ما گزیدیم گذشتیم از فنا

وعده دیدار ما دیگر بروز محشر است | کربلا دار شدیم این قضیه اکبر است

گر چنین بار گران بود

گر چنین بار گران بود و دار بد شما | ز آنکه گفتم خدا حافظ خدا یار

گر که من با همرهان بودم با طفل ها | لیکن من جان با طفلکان با بند

عشق با گرز برابر بایستند کوفیان | تشنه خواهم داد جان در زیر شمشیر سنان

آرزو دارم در جهان نیست غیر از حسرت | هیچ مقصودی ندارم غیر چشم سوی دوست

یکه امیدی داشتم افسوس گشتم نا امید | شادی از امیدم بود چون خواهر طپید

ز جوانان مدینه جای ایشان خالی بود | از زنان که نوجوانم را کفن و در بر بود

در بهاران جوان تماشای گل ریحان نبود | یادگار از کینه آن نوجوانی نا امید

ای بنی هاشم برای حق تصدیع کرده اید | مادرم ام البنین را جوانه با شد نا امید

بسته ام عهدی که جان اندر آن روز الست | گشته زینب صحرا غم عباس تشنه را شکست

حیف از عباس الفدا تشنه دل ای ادب | دست بر امید آب آنهم تشنه لب

ای برادر بصحرای علیل من بنگر | که دیگر در انتظار ما نباشد حجت جو

دور من دشمن احاطه کرده اندر این زمین | راه ها بر من ببستند از پی راه نجات

در ره اگر نباشد دیدن است دیگر براه | نو گلی نو بسته ام گرد خزان در کربلا

جای رخت شادی اندر بر کفن خواهم نمود | یوسف خود را در این صحرا گم خواهم نمود

نامه اش رسید نزد محمد دید و خواند | داغ شاه نوجوانان بر دل زهرا ده ماند

عبدالله بر او افغان فریاد خروش

اینقدر بگذشت مانند قد قتیل آه گوش

بعد قتل القوم کمراه | هجوم آورد شد بندی سر خر گاه

ابن سعد لعین آن کافر بنیاد — بلشکر حکم آن کبود حرق داد
تمام خیمه‌ها برهم ببستند — دل آل علی از ظلم خستند
بگفتا آخر ای قوم ز الحیائی — نزد آتش کسی بر آشیانه
گرفت آتش بدور آل طه — سمندر شد بخیمه عصمت الله
گهی لیلی طفلان برادر — نمودی جمع آنها یکسر
بدور حجت حق فخر عباد — بفرما چون کنم از نار فریاد
متزلزل ای آن عصمت حق — بگفت صابرم من اندرین حرق
بگفت ای یادگار رفته‌ها کم — گذارم سر بصحرا یا بمانم
تو عالم بر علوم کن فکانی — زینب دیده بتقدیر اتو دانی
رضای حق اگر بر سوختن است — رضایم بر قضا شوم زخود دست
بسوزم هم به رنجها یتیمان — نه دیگر جمع زنهای پریشان
اگر از خیمه بیرون بگذارم — بیابان جمع ناحرم چه سازم
دل حق امام جهان ربانی گفت — علیکم بالفرار از چشم در سفت
نمودندی همه سر در بیابان — دل سوزان پریشان حال گریان
مگر با نور اعظم بنت زهرا — در خیمه بگفت الحکم لله
کمر در خدمت بیمار بسته — میان خرمن آتش نشسته
بگفت که آتش نیستی — چرا در خیمه در آتش نشستی
بفر سرداری عرب بیمار دارم — برادر دست کینی ابرار دارم

جفا غارت نمودندان لئیمان

جفا غارت نمودندان لئیمان — ز طوق گردن طفلان طفلان
ربودند زنان معجر کشیدند — بگویم آنچه آنها دیدند
برای گوشوار گوش بدریدند — بس تنها سینه از نیزه گردید
هر آنچه بود در خرگه ببردند — که طفلان صغیر از غصه مردند
که ناگه شمر دون با خنجر آمد — بیالین علیل آن سرمد
بیامد عصمت کبرا بفرمود — بجای این سر زینب بکش زود
مکش اورا که دیگر برسر ما — نباشد حامی بر آل طه

یکی بد سوخته چادر درآنجا — کشیدندی بدور عصمت الله
تمام اهل بیت را جمع نمودند — دو طفلی گم شده دیدند مفقود
بنو دیر سر او دست در فغان شد — دو تا کلثوم از خیمه برون شد
به بیکسی و بیندی آنچه گشتند — وز آن طفلان دیگر پای گشتند
مگر این دو برادر بیابان — قسم دادند او را حق قرآن
دو طفل گم شده در صحرا اندر بدی — از آن عترت که ابن حرب آرمیده
بگفتا این زنان دیدم را خسته — کنار گمشته‌ها دیدم نشسته
شکایت می نمودند پیش آن شاه — ز ضرب کعب‌ها و احرق خرگاه
دو خاتون آمدند تا مقتل شاه — نبود آسایش از طفلان در آنجا
که ناگه چشم آنها بر نعش — فتادند تا طفلان منتظر

ز سوز تشنگی بر خاک نمناک / به پشت قتلگه افتاد بر خاک

به بالین جوانان شه نشستند / ز روی خاکشان در بر گرفتند

گمان کردند مانند زخواب بودند / ز سوز تشنگی جان داده بودند

در کربلا ارض بلا

نوای عندلیب آل البیت

ندای واندا احوال زینب

بر خصم گوید ای شاه ملامت بر ازدوست / چه کردم کش قبولم سر در این بیعت است

به جان تو ندارم طاقت دوری از کویت / جوان از درگهت هرچه داری بشد دلم تنگ

جز زن نحیف تو جوانت مرحمت فرما / به این سوی سفید نامه ای آخر کرم فرما

به رخسارت نمودم مو سفید راز زنده دارا / نگه داری کن شاها دیگر رو در کجا آرم

همی دانم که به زاری از فعل دراعمالم / ندارم غیر باب رحمتت رو در کجا آرم

سگ چون پیر شد بر درگهی امید دارد / خداوندش دهد نعمت به راهش نگه دارد

در را کربلا نزدیک بغداد که کنید سیاحت حضرت زینب

طاقتم نشسته تمام نظر کن بر سرم / جان به لب آمد از فرقت روی ابدیت

با امیدی به کوی تو من می آیم / نا امیدم منما باب مرادی ابدیت

بر سر کوی تو گر تیر بلا دیدم بارد / تن به سپر سازم بر دیده نشانم ابدیت

قال از نور جمالت نه بود جای جهان / جلوه گاه تو به تماشا بر سنگ کویت ابدیت

احقر معصوم عندلیب شب در ره حضرت ملکان / جه شود تا که نگاهی به تماشا ابدیت

۱۳۴۴

نمودم سعی تا عازم از زاریا بوست / قبول درگهت فرما بقربان تو گویت

تمنا دارم از درگاه قدرت حضرت یزدان / که با بوسی شه تا من شوم از الحمد و خرسندان

در شیر به جنگ عمو شد

زبان حال قاسم صغرا

بر سر بام چشم بر نامه میکن / خوش خبر باش دل غم زده ام شاد بکن

رحم کن بر من بیمار دلم کشته تمام / قاصد اگر تو آمدی بر لب بیا

خبر از حال ابوالفضل بمن واضح گو / تا برم مژده برام البنین مادر او

ای خدا هیچ مسافر نبود چشم به راه / خاصه آنان در کمرگشته به راه چشم

شاید آید خبری از سفر بابا به برش / تا نگذری آید و پیغام زنور چشم

یوسف اگر بر تو آید تو به من قاصد بگو / نا امیدم مکن ای مرغ به من راست بگو

گفت ای مرغ که از کرب بلا آمده ام / قاصد اگرم سوی صبا آمده ام

من به دیدم پدرت روی زمین افتاده / سینه زیر لگد شمر لعین افتاده

پدرت تا که اکبر به میان خون دیده / رو چنان نعره که زینب حزین شد نومید

نوای عندلیب از حال صغرا

۱

چه عزم کوفه کرد آن سرور یاس / بیامد در سقای ابالفضل عباس

حضور حضرتش بنمود التماس / چه شد عازم شدی از ارض بطحا

بفرمودش که مامور بعزم / نه دانند ببر دارم ابالفضل

خبر داده به من الصادق الوعد / قوم گوی شنید ان راز ابعد

۲

اگر خون من اندر خانه ریزد / بفضیل دان احترام زینب خانه خدا

دل کی اهل رهگذر باد است / را بر شد به بیند ما به بیت

زمین کربلا را جلوه گر کرد / که عبدالله را خز نبی حکیم کرد

کفی از خاک داد و گفت بو کن — بیان از سینه خود نهان کن
چو بینی خون شد این خاک معطر — بدان که کار من بگذشته از سر
در آن ساعت بیان با حال مضطر — لب تشنه دهم جان زیر خنجر
بیا که گفت عبدالله که ای شاه — برای حق مبر زنها به همراه
چو بشنید این سخن ناصر اکبر — بر آشفت و بگفت با حال مضطر
که عبدالله تو بگذر زین سخن لب — یا روحم با اندر جسم قالب
بگو مقصود قربش گفتگو صحبت — جدائی در میان جان تن نیست
نگردم گرد این عاشق ز خانش — چه گردد قافله من از عقبش
ندارم طاقت دوری بدر حال — پدر جا او در دوم ز دنبال

دله تمه

زبس که تا زینب گر جدا آن شد مخفی — ز حال شه دین و نوجوانش بد خبر دل
شه دین سوی میدان رفت زینب از عقب او — حسین در زیر خنجر زینب ای شد در آن
بگفتا یا ابن سعد بدبخت با بود تو که — ایقتل ابو عبدالله انت تنظر الیه
نگریه آمد از گفت او گردانید رو شمرا — بگفتا شمر آخر از چه داری انتظار شمرا

بشو خاموش ای عندلیب این نامه تا که — کن رقعه که زینب نوشت شد بر ع

چه صغرا ماند در یثرب غریب و بیکس و تنها — نه عمه نه برادر نه پدر نه خواهر ای
تن نیست دارد و حالی زار و عزادار صد محرم نی — که تا راز دلم گوید ز هجر و فرقت بابا
بگفتا جده جان خواهم

بگفتا جده جان خواهم نویسم شرح حال خود — ز زینب الله بدی ز اکبر اصغر شوم بویا
بگو با دو صبا سوی پدر نبود فراق صد — برد با دو صبا بر گو به بابا حال زار ما
که در شهر مدینه نیست یکسی مونس و همدم — بجز فرزند رسول الله شه یثرب بطحا
نویسم نامه ای جده جان از بهر بابایم — بود نصف بلاغت سه قران خط دوا
سلام من بری بهر نور رحمت یزدان — که اندر مطلع خوبی به خاک سر کشند با وا
سلام من بری با اکبر شبیه پیغمبر — که هست از زلف کن حمص جگر خون تا اید
سلام من به عباس آن عموی مهربان — که گردد بد الفضل یتیم بد بدر سقا
سلام من بری بر عمه ام زینب که از شیعه — شود زینب رخ در زنتا زیبا نه با تا عضا
سلام من بر سکینه خواهرم گو زن شیرون — هزاران کعب نی بیند بر او شام در بر جا
فراموشم نفرماید چون تشنه توان آسیم — تنم تب دار و حال زار و زنگ زرد دل شیدا
جواب نامه را مرغ بیاورد بر لب بامش — که خون از بال و پر بر ریخت با آن هیئت و غرق
بگفت ای مرغ میدانی سفر در سفر دادم — یکی با شد خون قال بد دیر خیرا این
و بال خون بر پرها زند که از کربلا آمد — جواب نامه است آورده ام از خسرو دنیا
ام سلمی چنین ای مه اکنون — برش لالی رفت تن او مانده در صحرا
برد در روضه پیغمبر و بشنو زجد خود — که اندر کربلا بر سر زنان بردند با زهرا
سرایت ای عندلیب از فصحای کربلا او — که هر شرایت از این ما کنون صدیقه کبرا

۹

نقرات

نکو فر بود چو اوج مسیحی | گراو کرد بی شد هر جو یحیی

چه عزم کربلا کردند لشکر | شه عازم سوی آن جیش بی سر

در آوردی یزیدی کرد منزل | که تا روی کند زان جیش حاصل

بدیدار شمشت اولاد پیمبر | کسی نه بدان زخم پیکر

امام حق نشد را دار پیغام | نصرایم نیم از لشکر شام

که مجروح از من بداد | در این هنگامه و این شور غوغا

شه دوران جواب این چنین داد | که مجروحان هست از رحم آزاد

دلی زخم انها اشک حسرت | به چشم شیعیان هم حسرت هست

نه بدای کسی گوید که ای شه | دلی داغ اگر هست همرا

دلی داغش از لیلا به رسید | که کرد از زنده کانی قطع امید

ز اشک چشم فزیه که شور داغ | حضور داغ اگر سر داران باغ

هم شه روز ده ازماه محرم | چه گوید نه طلب جنگ با تم

و لشکر در هم افتادند از روز | شد اقبال یزید از در فیروز

که کشتند از جفا شهزاده کانرا | زبهر قتل بسته بیان ...

نمی داند که غالب یا که مغلوب | نداند حال محمد ولدان نشکوب

بیا بد از این سعد اندم بیا سی | که او هست اگر داری غلو دلسی

تمنا افتاده اندر فاک در خون | بیاید سر برید او راهم اکنون

بریدی گر سر شرا سر فرازی

بریدی گر سر شرا سر فرازی | ز الطاف یزیدی بی نیازی

بود اسلام یک نه این مرد | زنهد حق به باید کار او کرد

ثوابت از سر برنیزه سازم | بچشم اهل کیتی از قهر تازم

ترا هم از عبیدالله خلعت | به پوشانم شوی جراح دولت

شب و شینه عیش وید در خواب | که گوید سوی ایدوست بشتاب

مده ما را بر زهرا خجالت | چه خیل سهمین نما شقاوت

بخاطر آمد و خواب روان شه | سوی شفقت شد در رض الجنان شه

بکف خنجر شمر چون بید لرزان | بیاید بهر قتل شاه خوبان

نگهی کو بید خود این چه کیست | اگر با شد خدا را از چه نیست

خدا اگر بود حاکم بر شه | نعلین از خلفت غرات ... به

که قتل او شده بر من حوالت | فغان این مشوم ... است

ز قتل سرداری ران به تنگم | نگردان نیم ننگ فرنگم

که نه سلطان را که سر برید | چنین ظلمی ببا هم کسی ندیده

بود زخمش فزون تر از ستاره | تنش از نیش خنجر پاره پاره

کن رفته که آید تنش دیده | که کرد از زندگانی قطع امید

ز بس کعب نزد شمشیر خورده | هر آنکس بیندش گوید که مرده

بروی ریگها بنهاده سر را بدورش سنگ بسته رهگذر را
تن خوابیده روی خاک صحرا که صد عیسی کند زنده به ایما
دل عیسی صفت گیسو سلاسل جبینش نیزه حائلش تمک
زشمع چون بپروانه در اوج نه چون پروانه دان گرد هر شمع
همه از بهر جان مردن شمعند که با تیر سنان در دور جمعند
تن عیسی شده بر چرخ چهارم تن این عیسی اندر نیزه کم
اگر عیسی بدار عشق بر راخت بنوک نیزه این عیسی مکان ساخت
بلفظ خود بگفت او داخت جواب داد سلطان فتوت
که عیسی از من آن اعجاز آموخت جگرها از تشنگی ای عیسوی سوخت
بدو آیم که گویم خواب دیشب ز شور تشنگی در تابم و تب
نصارا گفت تقصیرت بگو چیست که با تقصیر کردد چنین نیست
حلالها را بخور زین خوابش دلا انداختی سلم در آتش
بگفت از این سخن امید از سبب که تقصیر ما چه باشد ای صنادید
نصارا گفت حال بارانو زدار بگفت هر چه باشد اهر جبر
بگفت خواب من تعبیر دارد بگفتا چون تو در لطف سحر
تو از لعتی سوی خویشتن خواند بر او ز آن کله بر عشق افکند
بگو لا اله الا الله اکنون که فردا شد قیام حق بیچون
بر خالص تو دار ثلاث شده

چو فارغ از ثلاث شد شه خلاصه شد خلاصه شد مقدمه
سپس گفتا بگو اسلام حق است بزن بردار احمد از دل است
عمر را سر داده میدان برادر اسلام گردی برد میدان
چو مسلم شد به پیش شاه مجروح بر او ابواب رحمت گشت مفتوح
بگفت ای سبط پیغمبر چه خواهی یقین دارم مرا نبود گناهی
بگفت از تشنگی اطفال مردند بجو آب به زینب تشنه ها چند
خودم از تشنگی باید بمیرم که نقره است از آنکه اندر چشمم
بگفت این وعده برزخ نشد بهار عمر او از ظلم طی شد
نصرانی برادر شد مردار گرد جان را بر اهل شغفر داد
جنیف به سینه مردان الهی بر و نمود به باب از خیر خواهی

بیرات ای عندلیب از ذکر قند
که زینب آمد و میدان شه شد

اگر سوی میدان شد لیلا به فغان شد مجنون صفت از بهر جوانش نگران شد
دگر گریان شد قد شه چه کمان شد
گفتا چه کنم من که جوانم ز کفم رفت رفت دود ز کی من خوف شد از دیده روان
با این دل پر تعب شد او درد به خون شد شد
یا رب چه کنم یوسف گم گشته که کم شه کور ز چشم که از این چشم نهان
ان تار بوان شد فارغ ز جهان شد شد
بر گشت پدر به محنت دیگرش صد چاک به دیده شد نهلو از نور نشان
پر خون بر از خاک لب تشنه روان شد

گفت ای پدر از تشنگی بی‌تاب و تاب
ای باب تو دریاب
گردم ز عطش فلک من ای آب روان شد
با تشنگی گران شد

شاه شهدا گفت بوی [illegible] نک
ز دیگر شده اندک
مبهوت از آن تشنگی کام زبان شد
وای لعل درخشان شد

گفت که نخواهم ز خضاب تو در آب
دانم شده کم‌یاب
آیم ز سر نیزه و از تیغ جان شد
دلخواه من آن شد

برگشت به میدان و پدر از عقب او
با لیله بی‌برگ
برگفت که ای وای شد قطع امیدم
بابای رشیدم

بیدق تو نکو ز اکبر از شرع شهادت
چون زینه زادت
هرگز نتواند چه تو که سر نیزه فراوان شد
محبوب شهان شد

وله

چون شبیه نبی آن کشته شد ۹ جسمشان در خاک و خون آغشته شد

کو نماند از همرهان شاه دینی — گشت عازم سوی زین العابدین

زین علیل زار بستر گیر شد — فکر شام حلقه زنجیر شد

دیدم عزیز را که بر بالای برات — سینه تیر اندر تن او اندر است

جسم خود بالیده باب خویش دید — آه چه جان خویشتن در بر کشید

گفت شرح کن حال پریش — چون بود حالت چه پیچی بخویش

ما صنعت الیوم یا کهف العباد — آه ز تاب خیمه داران چون فتاد

گفت ای غریب [illegible] کس — کشته گشت آن همرهان هم نفس

یکه یکه بر سید اراحی ب او — گفت کشته کشته از ظلم عدو

نوبت عباس عمو چند رسید

نوبت عباس عمو چون رسید — از حیات خویشتن ببرید امید

شه بگفتا دست عمو شد جدا — با شنوا گشتم من اندر نینوا

گفت بابا از برادر ما الخبر — در جوانی قد قتل گفتا پدر

شیون از هر خیمه بر پا شد — جمله زنها نوحه‌گر رود رود

بعد از آن فرمود بار زین العباد — جز من و تو نیست کس بهر جهاد

گفت العمه برم رودی [illegible] — کس تو ما فرزند شمشیر عصا

زینب گفتا عصا از بهر چیست — از چه خواهی تیغ حالی در تو نیست

گفت ای عمه بود ماند غریب — که دیگر بعد از آن کنم چیز شکیب

چاره نیست دیگر جان یا خفی — اسب همت سوی میدان تا خفی

شاه دین گفتا خلیفه حق تویی — رونق بازار دین رونق تویی

چونکه برگشتی تو از شاه خراب — شیعیانم سلام ده جواب

که پس از من با دلیهایم کشید — آه ز خشک لب و چوب یزید

عند لیمانا نه پس دیگر خموش — رفت شه شهزاده آه اقتی [illegible] بهوش

چون بهوش آمد و دیده باز کرد — جز پسر آه قد قتل فریاد کرد

کربلا و عرش را لرزان بدید — رأس پاک شه به نوک نیزه دید

[illegible]

دیو راهب

۹

ز دیر راهبم آمد بخاطر — چنین گفته تار الادق تر

که چون او لعل بنمود در آن دیر — رسیدند و بهانی بد خطیر

سرش را تا بنا راهب بریدند — ز سر تا به دیر او بردند

بصندوقی سرش را بنهادند — براهب آن سر ببریده دادند

ز نصف شب گذشت آن شب که فریاد — ز راهب شد اطلب بیداد (ازداد)

بصدا او راهب جمع گشتند — همه پروانه آن شمع گشتند

که این فریاد و این داد پر از حسرت — پی فریاد بنمود دگر بیت

که گوید این سر پاک مسیح است — شدم در عشق این سر سخت پابست

لب مرغان بد در قفس دیدم — که ذکر می‌بودشان هر لحظه با هم

یکی گفتا سر پاک حسین است — سر پاک امام تشنه جانی است

دگر گفتا که این شه بد کنه کرد — تنش در خاک و خون گر دید تا کرد

تمامی پرزنان بهر زیارت — که بنمودم چه ما کس را سعادت

بر این مرغان یکی بانگ دگر است — ندای اهبطوا آمد از چپ و راست

یکی فریاد زد یا آدم اهبط — شنیدم از دگر یا نوح اهبط

یکی گفتا که ای عیسی کجائی — بیا دیدن در این جا روشنائی

چه نور است اینکه روشن کرده عالم — که نور خور بود چون قطره این یم

بیا عیسی ببین نور حق یقینی — که حق اینجاست با صد عز و تمکین

بیا عیسی که روح القدس اینجاست

بیا عیسی که روح القدس اینجاست — در این صندوق راهب فریفته است

بیا عیسی زیارت کن پدر را — چه آهنگ بد ر داری بد له

ترا این برکت سبب عیب آمیخت — چرا اینهای او ارتش تنگ سوخت

بیا دیدن چرا این نور شینی است — یقینی گر ام حسین است این حسینه است

ترم اکنون بگشا اده مسلمان — ترم ای صفا و ای ایمان

بیامد سوی صندوق راهب — که تا بیند ازان نور مراهب

بگفتا السلام ای سر بریده — سر ببریده را گویا که دیده

چرا سر داد و گفتا تو زنار — که کردی با نبی آشنائی

برو در نزد فرزند علیم — که او اکنون بود نعم الوکیل

نیابید تو رادیدی سحر — که آئینش بود محمود و سرمد

وز آن راهب آمد پیش بیمار — بدیدش زنده زنجیر گران بار

بگفتا عرضه کن اسلام بر من — که می‌خواهم به عیسی قرب در من

مسلمانش بنمودند مشغول — دل بر زنک ادراک حت مقتول

چه راهب شد مسلمان نور دیگر — بدل تابیدش از خلاق اکبر

بگفتا ای حاکم اگر چه خواهی — چه گشته با زینب آشنائی

بگفتا حق چرا ام کعب بیداد — مراسه تازیانه در سر استاد

برات ای عبد لعل از فعال اثر — که زهرا جاسه نیلی شد سراسر

خطبهٔ حضرت سجاد

چو چندی در خرابه ماند بیمار — شد او را اکر ای بر سه تار

یکی روز نزد یزید شوم کافر — ببرد او را به جمعه پای منبر

چو جمعه بود هنگامه جماعت — تمام جمعه خواندند بیت عطرت

چو شد ختم تمام جمعه گفتا — خطیب را کنید خطبه ادا

همه آل ابوسفیان سخن راند — تمام شاه دین را خطبه‌ای خواند

همه بن الحسین آنشه بیکس — بگفتا ای خطیب بی حیا بس

که منبر هست جای راست گویان — نه جای مردم بد دین و ایمان

بگفت ای یزید اذنم از تو خواهم — که حق گویم از بیش و از کم

یزید او را نداد اذن به منبر — که میدانست علم او سراسر

بگفتندش خلایق کین علیلست — ذلیل و پیش ابناء السبیلست

بده اذنش که تا رسوا کند خویش — که دانند این خلایق بیش و کیش

بداد اذن و شد بالای منبر — ستایش کرد از خلاق اکبر

بگفت ای خلق هر آنکس شناسید — که هستم در عالم شناسید

بگویم جدم اکنون کدامست

بگویم جدم اکنون کدامست — و یا بابم بگویم را چه نامست

بود جدم محمد شاه اسلام — دگر باشد دو اسم و در نام

همان جدی که شرف بر عرش حق داد — ابا تعلیس انبیای پنهان و

همان جدی که انبیا چون بنده کانش — به عرش حق شد انبیا میهمانش

همان جدی که براق عشق را تاخت — ز ظلم جبرائیل شرم یکداغ

دگر جدم علی آن شاه مردان — که را دانند معارکات ولدان

به عم را اولاد و صهرش — که آزادند از آتش بمهرش

بود او در لقب شمع سخی — دگر را القاب بهلول زکی

دگر از جده دارم گویم — کنیزش آن کند در رتبه مریم

دگر گفتار بابم خویش گویم — لب تشنه شد کشته چه گویم

همی گفت آب اشرار ندادند — بدل داغ جوانانش نهادند

چه گویم من از اشعر جگر او — نه گویم من چه شد بر سینه او

سرش را از قفا از کین بریدند — برای خاتم انگشتش بریدند

عمود ندهشکن حرمت از حرمش — زدند سیلی به اطفال یتیمش

سرش بر نیزه آوردند در شام — حرامم سنگ آمد ز هر بام

خرابه داد مارا جای منزل — کنون در قید و بندیم سلاسل
برای اینکه گفتگو فرما درخواست — صدای بس آمد از غیب راست
یزید از شر مردم سخت ترسید — نمود از سلطنتم قطع امید
شتر زن را بنمود امر اذانی — چه بر خود سخت دید آن زنده کانی
شتر زن چونکه گفت الله اکبر — علیش گفت از بالای منبر
که حق خالق بود با جمله مخلوق — بود او رازق با جمله مرزوق
به بانگ لا اله الا الله آمد — بگفتا شاه هم بر حق بر آمد
شتر زن گفت احمد هم رسول است — که دختش حضرت پاک بتول است
شد بی اختیار از لحظه بیمار — بگفتا ای یزید شوم جبار
محمد جد پاک تو است یا من — بگو اکنون با این مردم بیانی
اگر جد من و بابم از آنست — چرا اولاد او در چنگ زاغست
اگر جد من است داد اینراست — چرا زینب بدست تو اسیر است
چه جد من نبی است و رسول است — چرا اندر خرابه مان نزول است
چرا کشتی تو فرزندش بکینه — چرا سیلی خورد دختش سکینه
برات ای عنود از عهد اسلام — که بردی از دل ما صبر و آرام

ورود به مدینه

بعد ختم اربعین عازم چه شد زین العباد

۹

بعد ختم اربعین عازم چه شد زین العباد — باز با زاغ دیده طفلهای نامراد
شد بشیر از جانب سجاد اشتر سوار — تا به یثرب نامه ها گیرند بگریستند زار
شال ماتم بود اندر گردن و جامه سیاه — بهر اظهار خبر سوی مدینه رو به راه
هر کسی پرسید او را از مصیبت ما الخبر — از فغان می ریخت بر جمله دلها شرر
کا خدیقی هر خبر ما شد بر قبر نبی است — جای اشکهای سیلین از دیده خون بایست
آمد با قبر پیغمبر نمودی این خطاب — یا رسول الله بیا بد دختران بو تراب
مردها شان کشته شد در کربلای پر بلا — غیر فرزند علیل آن را دخیل الله
گر ببینی در حسینت یا رسول الله حال — سر به نیزه جسمش از سم ستوران پایمال
خواهرش بر یک بر ناقه عریان سوار — گشته تاراج از لباس و از حلی گوشوار
یا رسول الله چه گویم دختر انت شد کنیز — آنکه بود اندر بر مخلوق خالق بس عزیز
غیر فرزند عزیزت هیچ کس باقی نماند — جمله را اندر خرابه کافر یزید بنشاند
رأس فرزندت گهی اندر تنور گه بطشت — یا رسول الله کی بیتر آن که گویم سرگذشت
عالیه بهر زیارت جمله وارد می شوند — فارغ از زحمت بیخبر دختر قید و بند
این خبر چون داد کس در خانه ها خود ماندند — خود به ناقه شد سوار ناقه اش را راند
وقت برگشتن کس او را سواره ره نداد — سخت بودش تا که آمد حضرت زین العباد

شد بدن از زخم بسیار ورد گون زشت — اشکها همچون سیل راه گفتگو را او ببست

چونکه فارغ شد ز خطبه آن دلاور — شکر یزدان کرد آنکه بر شهیدان آب برد

بعد از آن گفتا که شکر خالق یکتا کنم — کای بتی هم الطاف دیدم از غم در رنج و محنت

ای بهار انسان ای ز آن پدر یا آن برادر کشته شد — دست عمو شد جدا در خاک خون آغشته شد

عمه را خواهرانم که بگوید که چه شد ام — در خرابه عمر با ز سنگ حرام شد تمام

حجله که سطر و درج و خلدیق کرده‌ام — اینقدر رد شتام؟ از کوفیان بشنیده‌ام

گویا او دلدار که و گاهی سینه‌زن بودم — سنگها خوردم ز دست آن لعینان دیده‌ام

عندلیبا در مدینه شور و دیگر شد به پا — گویا از قبر بیرون آمد حیدر الله

فی القاسم

٩

عندلیبم زنگ باغ حسن با دیگر در — قاسم نوگل آن باغ بر زنگ کس ارد

سیزده ساله جوان از چه رخش زرد گشته — رنگ رخ عمو دید که هدر و شده

سیزده ساله به اما به کمالات تمام — رشک برای به کمالش همه خاص و عوام

سیزده ساله از زهد و ورع همچو حسن — خود حسن وی حسن رای حق صورت حسن

سیزده ساله و در عقل و صد ساله یک — در تماشا حسن چه عمو و چه پدر

بود در حسن کمالات به یار رقیه شبیه — در چنین جای بخوان الولد سر ابیه

آه از اندم که بگفتا به فغان ۰۴۶ — سینه‌ها را بخراز حوقتا شاه شاه

تشنه زیر سم اسب تنم شد پامال — ای عمو زود بیا سینه دگر دقت صدال

شاه دین آمد و دیدش که شده

شاه دین آمد و دیدش شده گویی که — عمر سعد از زد کرد. تنش را صد چاک

صیحه کرد و بزد تیغ و یک دست انداخت — بوی حنظل عمه و اسب جلادت را با

تا کهان ناله از زیر سم اسب شنید — که عمو چند به سر ایستادی تو مرا لحظه امید

عندلیبا رفع عمر شد نه دید و جان داد — آنکه قاسم بود اسم و لقبش زادا

فی الشام

٩

امروز در این ندبه‌ها فارسی نیست — چون ما گرا امروز گرفتار بلا نیست

القوم نه ما اهل عبا اهل کسائیم — با این سر ببریده راضی بی کس نیست

در شام جز از چوب بنت غذا نی — در سفره شما را بجز ارشند عقد نیست

در خشت خرابه شده ما را هم بالش — جز خشت یقین بستر بیمار ما نیست

که سنگ زنند بر سر ما از لب هر بام — القوم بکنید شما شرم رجیب نیست

یک تن ز شما نیست کنند رحم بر اطفال — اولاد رسولند در اطفال حقیقت نیست

نی نان و نه آب و نه لباس نه قراش — گویا که مسلمان رحم شما نیست

دله

حمله اصحاب امام تشنه لب در کار زار — سبقت بر دیگری بود از جنگی کرار

از علم حق

چون یقین کردند دیدند الحمد برد — پیر هر ای به رید، بوی کشتنی به متحق

آنکه او راند فرای بود در ره نشیب — در میان جان سپار را ای عابس ابن شبیب

بیخبر بد از جان و دل تیر تو بنیزه را سینه — که بایه با من صدق و محبت در جزا

حمله رخم را که عابس را شد

جمله زخمی را که بر دل داشت از تیغ یک طرف   حرث بجدل بدست شد و دو المن یک طرف

زخم دیگر داشت از ناوک آهی بر دل تیر درد   از دل شه بهر آن نوک آه بر داشت درد

داغ اکبر و دل لیلا و مرد لخون خورد   از همه برداشت دیده از سر آید زود زود

آه از آن فرقی که شه لب بر آن گر نهاد   به زبان شد دریا ن شه که ای جان پدر

عندلیب اسم اکبر را به غش می گرد   که بگو کند ز کفن لیلا شو نی گرد

سفیر شام

سفیری از فرنگ آمد سوی شام   برسم ایلچیان آور دینش تمام

که ما با مسلمین همراه باشیم   به همراه مسلم عقد بستیم

در آن مجلس که سر در طشت زر بود   سفیر آلت انی با حضر کرد

جمع اهل حرم بر پا ستاده   بکرم زینب در دری کشاده

یزید اول عین را ترا زا   بترتیب گفت و حرف بی

که دیدی سر شما گشتیم غالب   بکشتم از شاه و از اقارب

جوابش داد سر از هم به چه   که تا مغلوب کشته کردید

جوانش عیسی را ز بیمار   عمر دار لطف یزدان شکر اظهار

که ما در دین کشی جام الستیم   بعشق این بدن ما زنده هستیم

نعیم اهل حلقه شرع و دولت   زاد الله در سر ایلچی ملت

فرنگ گفت کای فرمانده شام   سر بیبریده را بر گو بر حق نام

یزیدش گفت نام او حسین است

یزیدش گفت نام او حسین است   ضیاء چشم عمران نک تیغ است

پدر زیبا شده علی جدش محمد   که بر پیغمبران آمد سر آمد

بگفتا گر چه سلطان زمانی   تو را این بود رحمی هرگز امانی

شهرها گشت اسم جانی است   که بر هر دردی درمان دوا است

سم دوش است از یعفور عیسی   بود بسی محترم در پیش ترسا

گردند از راه حرمت زیارت   نمودی عالی انی را مغارت

تا کشید فرزند پیغمبر   نه شرم از حق و نه باکی ز داور

نکوای عندلیب از ظلم بیداد
فزون ظلم یزید کشتی ز بنیاد

گفت پیغمبر که شرمند؟ دار آدم بی   درد دل شب از فراق بود نالیدن هم

هر که شب نالید در درگاه حق باشند آدمیت   هر که شب را روز خود بنمود گشت

فیض در شب زنده داری دای نه اندر خواب   شد عکوک از شب زنده داری گشت

نوری از شب زنده داری در رخت پیدا گردد   نور چون همراه شد گردی تو سیاه

هم اهل بیت حسین این ع شب زنده دار   تا گرد نور جبینت در دو عالم آشکار

لیله عاشورا شه لیلة الدنوار خوانند   زانکه از خوف خدا هر یکی به رخ اشک ریختند

آه از آن وقتیکه لیلا رفت سوی اکبر   تا به بوسد از رخ اکبر گل نازک تر

انزمان آمد که اکبر در نثار در سجود — پشت خیمه‌ها یارای نه بودش در ورود

ناله میزد بکریش اکبر آمد زار زار — که ببر فردا همی فرما که رفت از دست کار

از زمان خیمه دادش باد در پیوستی چنین — آن حسین را که در کوفه زدندش سنگ کین

پیر بود ای عندلیب نوحه‌گر ... دار — تا شد اندر روی عالم کامیاب بختیار

۹ صدیقه

بستند چون بگردن حسین المتقی طناب — بردند رو بخیمه و زهرا در اضطراب

عمامه به سر ... — آمد برون ز روضه بصد آه صد فغان

که فخر انبیا یکجا بود ای پدر — گفتا زدند فاطمه را سوخت از شرر

سقط گشته بچه شش ماه ای ... — از جور دشمنان تو ای شاه از دل و جان

شد چار ده ... — المستغاث یا ابتا نیستم گناه

پهلو شکسته صورت نیل رسیده ام — بر ریختن ز ضرب سیلی کشیده ام

ضرب لگد فشار در خانه کشته است — اضلاع من شکسته رسن چار بسته است

شوهر بزیر تیغ ضعیفه اسیر است — یعنی کبوتر بسته ای زار در سقطات

کنیز یتیم رفته صالح بهر جهت — آخر به ... خسته مرحمت

آن که صدا ز قبر در آمد که ای ... — ... که ... خضر ...

از دیگران تر زده تر آئی ... — جان بمن عمر ... یادگار من

چون این صدا شنید سوی خانه بازگشت

چون این صدا شنید سوی خانه بازگشت — با زینب ... در حلقه‌ها نشست

ای عندلیب صبر همه چه جرأت

تا ادر دلت روز ... با توفیق

چه زهرا ماند بعد از باب تنها — نمود اسباب جمله مهیا

به صحرا با دو طفل خویش آمد — دل بر عقد ... آمد

به پهلوی ... که شد بیکانش — ندا ... صحرا امانش

به تیشه ریشه اش از بیخ کندند — دل زهرا بدانی ... بند

شب و روزش بذکر بابا بود — که کی آید ... روز موعود

بی خوابید و دیدار پدر که در دید — به عشق روی او بر خویش پیچید

بجز مورش که قرار ابیش ... — به استقبال چون آیم ...

سحرا صدای ناله بشنید — که زهرا ... بخریه

دو ... سوی باب شتافت — ... دیدار پدر مقصود را یافت

بگو ای عندلیب در حال زهرا
شفاعت کن روز ... تمنا

ابراهیم موصلی گفت شنیدم در یک سرحد — ... غارت کرده اسباب ...

... بر ... دیوان ... — ... کوشش ... برد اند که ... قیمت

... دیوان ... — ... نیستند اسلام ... اسلام ...

... مولد به شام ... — تمام دفتر انست ...

بصورت هر کس سید زینب را … بظاهر با لباس کهنه با عبا و دیبا و ا
تو این زینه را گردی شد فی بیش … که این دعه سنگ انداخت برادر و لدراد

بنال ای عبید ک از این نهضت تا صفحه محشر
۱ که زینب سایه بی نثر بر تو گرستان بگیر

عید لیبا عید نوروز است هنگام بهار … نیز شد صحرا و بستان همه خط سبز بار
در چنین عیدی تمام خلق زینت می کنند … عید جمشید است در دارند ای جم استوار
عید لیبم در گلستان چنین نزهه کر … دارم امید شفاعت من زحد تاج دار
در درود این بیت شاه و بی در شام ارام … عید نگیرفتند شامی از ضعف رد ارکبار
سهل ساعد گفت دیدم حیله دکان بسته شد … خلق رو بر فارغ شهر بند طرف چو بیمار
گفت ای مردم مگر امروز عید تازه است … عید الله ندیدم در چنین دفتر دچار
دیگر گفت ترک فارغ آوردند اند … با عیال داهی سخن جمله انر گرد دار
گفتم از شامیان آن حاجی نامش چه بود … گفت نام او حسین ابن علی فخر فخار
در دروازه ساعات گشتم منتظر … تا بدانم چیست هنگامه در این شهر و دیار
بعد افواج سیاه چند بود دیده شد … در میان خفرها بودند تا لدن اشکبار
~~بعد لنه آن سپه جنب~~ … هر یک مصداق یک شق القمر بر نیزه بار
پشت سر آید سری تا طفل بزرگ نیزه برد … بر تر قرف آنجوان کنگ انر سنگ بار
از قفا شان یک عقیلی عمر بکنزون شتر … با چنین حالی بردی تا قه عریان سوار

پس شدم نزدیک کردم سوی آن دارو دل (سلام)

پس شدم نزدیک کردم سوی او از دل سلام … او سلامم را جواب داد با عز و وقار
گفت سهل گفتم از اصحاب رسول … گفت نیم برادر پیغمبرا با حال زار
گر ترا حاجت باشد بر نثر ایشار کن … زانکه هنود خواهران دعمهای خار
قطعه قطعه کردم بر هر یک قدر رسید … تا بپوشانند از خلایق صورت خود با غدار
تحقیق
عید لیبا بی کس را طاقت دیدن نبود … در شش خورشیدان آنها حلقوم خفقار
کی بود قدرت کسیرا که کند با شان نگاه … صورت آنها بود چون شمس دائم نور بار
در میان هودج آنها ندیدند غیر نور … که شدند بهوت مردم جمله گشتند اشکبار
خیر این فهم نور زانی نه بند مردمان … راس ببرید گنند قرآن تلاوت با وقار
حیف بر هودج که آتش گاه گیر رسید … در میان قرقه راس ش کشتی سنگ بار
بعد از آن فرمود بر من قطعه اینار … زانکه این بحر گردن کرده عالم فکار
خواستم تا قطعه در زیر زنجیر شهم … دیده ام از رگهای گردن خون رود فواره دار
عید لیبا ریز بر سینه اش با لازم بدان
که سر شه زیر چوب دبود بر اراذ رار

شعر …

٩

شه چه ماند تنها در صف قوم اعدا — آه کشید گفت ای اخی ابوالفضل

پشت چرا شکستید راه مرا ببستید — دل ز جفا خستید ای اخی ابوالفضل

طرفه برادرم کو پشت و پناهم کو — اشهد انور هم کو ای اخی ابوالفضل

جان و دلم کجا شد از چه ز ما جدا شد — سر ز تن جدا شد ای اخی ابوالفضل

دست قوت کو و یار همت کو — آن ادب و وفا کو ای اخی ابوالفضل

برادر عزیزم چه خاک بر سر بریزم — ز دیده ما اشک ریزم ای اخی ابوالفضل

بخیمه زینب زار ستاده زار و آه کار — فرقه ترخون پا بر ای اخی ابوالفضل

سکینه تشنه آب نشاده کشته باب — خیزد و طفل در بیاب ای اخی ابوالفضل

امید من تو بودی تو نیز خون شدی — قدم نو چم نمودی ای اخی ابوالفضل

چه عهد بیت بحر دل چو بر هم آلا — بگفت شاه و دل خون ای اخی ابوالفضل

[illegible]

وداع ٩

شه دین گفت ای عشق ترا ای الوداع — یکدم که ملت بیش جهان نخست الوداع

لیدین محبت یا ای مردم تو زار روح — زر تو بدبر ده اسرار نهان الوداع

یار راه گرفته و شام دگر بزم تر بید — تو و طفل را رام هم عنانم الوداع

صبر کنی اندر بهر شیعه چه در بزم برید — بر امید ظلم و چوب خیزرانم الوداع

سر سپارم بر تو علم اله را چون حق تو نی — لب خون آلود سکینه در زبانم الوداع

سر سپارم بر تو علم اله را چون حق تو نی

٩

سر سپارم بر تو علم را چون حق تو نی — لب خون آلود سکینه در زبانم الوداع

تا زیانه گر خوری از دست دشمن صبر کن — نیم لندر نو کردنی من اشک یا رم الوداع

کی پرستاری به اطفال یتیم بی پدر — در تفکر نیزه دلم شام الوداع

عندلیبا از وداع آخرین شه مکو

چونکه در فکر خیال سار بانم الوداع

ای عزیزان لیله عاشور شد شام فراق — بیش زینب که ترانه تا بری نام فراق

الفراق الفراق — الفراق الفراق

دشمنان اطراف و لشکر فتنه انداز شد جهت — بیش اینی شب سحر شه جدا ایام فراق

سینه را از جهت — الفراق الفراق

ذکر شان یا العطش یا اف یا یا ... — بر غلام که بود آخر سرای م فراق

تم دم یا ... — الفراق الفراق

شاه گفت ای عزیزان خون من مقصود نیست — کیست جز ما بود آخر سرای م فراق

که تنها شد زیست — الفراق الفراق

رفتن دعوت اند اند بند خواهر شیعیان — جان شان خالی ... دستگاه م فراق

یار بیدل مال زمان — الفراق الفراق

عندلیبا از فراق و ... الزهرا — ... الفراق الفراق

از دل ... الکبری

عطش

لما المولانا الحسین اذا جری — فی کربلا السعایة الکفار

لما المنی فهمونا و اشده العطش — ای ... وخذمی ... الاسرار

۹

تشنه ام ای قوم رحمی بر من تشنه ... یکه بادی از لب خشک آمیز کنید

در عطش بیجان شدم تیران بجویم تشنه ام ... تشنه من تشنه ام من تشنه ام

طاقت ندارم که کنم بیدم آب آورید ... چاره لبهای من بنود بجز چوب یزید

هر دو چشمم را اقامت کرده بود از آن نگاه ... شیر اندر خیمه بودی و اندکی در فتنه گاه

العطش اندر زمین شور و به شمر شوم ... از دم خنجر بداد آب [illegible]

زهر این خنجر را بغیر از آب کوثر بهشت ... یکدایش شان تشنه که از دیده خون [illegible]

چون جدا شد سر زتن اندر لب کوثر نشست ... یا رفع تشنه که زآن آب ما ظرفی نیست

گفت یارب از فرات کوثری سیر گشته ام ... تا شدم در راه تشنه که صاحب علم

تا هم اندر روز قیامت عطش [illegible] نقش دست ... ابن بودان عهد من شب قهر از روز الست

تا بیا شنانی جد تن [illegible] لب تشنه ام ... در دو عالم تشنه که شد افتی زمزم و کرم

تشنه ام تا روز محشر خلق را راضی [illegible] ... در عذاب از [illegible] الم

عندلیب چه تار تشنه که جان داد و رفت
حرمت اسلام را از عشق [illegible] رفت

۹

تعزلني في مصيبة سيدي ... إلى المحلي المسموم فداه تو ددي

على الرضا كان في حال غربة ... وحيداً بأرض الطوس [illegible] شريد

آه از آن دم نكه كه شد

۹

آه از آن دم که شد از محبس هارون [illegible] ... از سموم ظلم او دل لخته لخته شد چو خون

یا اباصلت اینچنین فرزند [illegible] شاه حجاز ... وقت مردن شد دم دیگر [illegible] ناز

چون که فرزند دلبندم بود در راه [illegible] ... آن نقی شیعه و آن یک نه که بهر [illegible]

خوش بود که آیدم ایی لحظه داخل آخر به نعش ... بارالا [illegible] عزادار حضرت [illegible]

نالهای فرزندش آمد از مدینه به شتاب ... جامه [illegible] زعفران در اضطراب

که به رحمت از مدینه دارم از راه [illegible] ... وارجوانان [illegible]

چون به بر دادم مدینه شاه دین [illegible] ... که پدر از قبر پیغمبر شدم [illegible] امید

گفت جدت انتظار [illegible] ... تا روی در خلد بابا [illegible]

اینقدر بنگذشت ما ز در خاک غربت جانی لب رد ... آرزوی دیدن اصحاب را در گور برد

سید [illegible] حیدر [illegible] طوس [illegible] ... در عزا [illegible] سر زنان

چون عجب است اینک امام هشتمی [illegible] ... گشت معصومه ز دیدار برادر نا امید

الم اینی باشد غریب اما عزت اند کربلا ... آنکه زینب [illegible] کرد [illegible] شمر گریست

یک نفر بیدا نشد گوید الملات الغریب ... [illegible] شمر [illegible]

عندلیبا درد عزت در دیار [illegible]
تا کی عزت [illegible]

بلاء الذي قد و كل الا اللولاه ... بصورة غم في الحقيقة لا البلاء

اذا وصل الانسان فی سبع الرضاء — یصیر هنیئا عند ان جهل القضاء

این سده که بینی تا ریانه حق بود — این کرم از خداوند کرم مشتق بود

ظاهرش وردت و باطن چشمی دان بنی حبیب — صورتش را بخت و سیرت نعمتی دیگر بیاب

لذت این نعمه بیا برای احسان — حرده خرزان که افتاده اب بر بیش

زین سبب برلب فرقت بود الکجه بگفت — بعد از آن از حرت شمرد زیر تخت

شد بیطلع من طالب الموتش ببب — جوب خزران بعد از آن انداخت او در

عندلیبا چند از دنیا شکایت میکنی
چون تو دورت خرئی که بیترم می روزبانه کنی

تغنی یا عندلیب القدس من ضماء — قد احرقنا القلب والاکباد لماء

باز آمد عندلیب اندر نوای دیگری — در لب گشت و چمن آمد صفای دیگری

گر بدای گلها سر برز خوش آیینش گرید — گر کلام عندلیب از جان دارد دل بشنوید

گر بد ایام بهار است و بهار معنوی — انجمن کو عارف روی سرود بشنوی

کانسیم ... بر سد از نهر اصلاح و بنر — چند انکر زعنب بر دارد از خلق بیر

مرغ جبری را زبان چیز تنقیق کند — مرغ نقو نفس را در صد گونه تجلی کشند

انکه که شد جمحه حق خاتم هشت جهان — انکه امی ما زند این اسلام را از کبر و دار

انکه گرید از جه چید جرا انکس تشنه لب — انکرد ید حمیت صنوف به ادب

تا دم آخر نگفت ان شاه بر را العطش — ... نگفت العطش از تشنه که مکرد غش

فقط ای نادانه النهر عشرا — تا که سر بر بار شد ان شاه فیتا از ...

ای فدا کن تو قبول ایتا ترا از عندلیب
یا لسان الکل تو کفته بهتر کن ...
حرر محسن

۹

مهیج قلبی جذبة العشق والهوی — و نا فوادی لذة العشق کما الدواء

دلم در اضطراب است از برای شوق دیدارش — که تا این دیده ام دیدار بینه رنگ رخسارش

نه من تنها به طاق ابروانش عاشق زارم — که هر کس را که می بینم بود از جان هوادارش

خدا بین عاشق است هر که بیگانه از زمش — که اسم نکرکی باشد معرف شکر دیدارش

چه دید یار ... کوشه دل دید دلدارت — که هر کس را که بینی بیخبر شد بید بدارش

تو دلدارت اگر خواهی شتاقی نشان دارم — که در گلزار سبز و جز بیر زهراو گلزارش

امام رهنمای عین حق انجم و حیدر — که اندر حلم و صبر و ... خلق را انعامش

عجب ... کس ... معصوم را ادرش — کجا مانند در جهان بر ما برای فرزند بر دارش

کهی ... زینب که بران جنجر — همان شاهی که چهره بر این برد خاشیه دارش

همون شاهی که ... سرانی بیجمبر مکان رازش — هنیکه گشت تا بوت وری از ابادادا اثر ارش

حق جان حق دین حق رج حق ایمان — حق اندر حق باشد بهار آداب و اطوارش

برات ای عندلیب از کلش ناخو بکذر
بجز ذکر حق ... در رانی روانه ...

۹

لشویدا عندلیب جنه بالی — که جها دید انولی ذوالجلال

لستة بالشکیت زین العابدین — چونکه شد با جنته یانش قریب

گردن کج کرد گفتا اسلام — در سر و سینه خراند ...

غل بگردن آمدم یا صد تعب — تا بهم ... خبر ... از بهر لب

اعلی الدنیا بعدک

انما الدنیا معدّ کی مظلمه — بومنا الاخری نبوه کی مشرقه

بعد تاریک شد دنیای ما — آخرت روشن شد از نور ما
خاک بر سر اهل دنیا گشته اند — تا با بیخوار خیانت گشته اند
عازم اکنون سوی شهر شام — جنت فرمان تو گفت بیا
ناگهان از صبح شام شهید — نوحه الله اگر در رسید
کی ما فریدیم تو گفتم اذان — تا امان باید زیر ابنی دان
شمع ما گر که آب خون خورند — از لب عطشان ما یاد آرند
گرچه ما را به بازی نیدش زینب — یاد آر ندارم دترای حسین

۹

در زمانه عندلیب آشفته است
که همچو بستان بی مراد است

عندلیبی بود در طرف چمن … — تا ما سیکر همچو ماهی دل … مکور
گفتم از عندلیب آه فغان از … بیت — گفت از … نی … مرده … ایست
تا گلم شاداب بد شوری طرح داشتم — … از تشنه کی … مرده … استخوم
آن گلم اکنون بیت کر بستان فاطمه — گر تشنه سر … اند … علقمه
آن گل ام البنین به سر … دست … — تشنه لب نومید اعضا قطعه قطعه … بدار
آن گل را که بیت کو دلت بو ته … — خون … خوش … بو … در …
تا از … در … تو نهال نا امید — … قاسم از زره اسیان … شکسته
تا … اگر چه دسته … نکند … — دسته گل شاه … دیدار …

غنچه … تمیز را در بوستان … (۲)

غنچه نشکفته ام در بوستان دیده ام — اصغر با شیر بید شیر با بابا …
غنچه بود از نوک تیر حرمله پرپر شد — باری آنده از … دلم آواز پرباز شد
یکبری دار شقاوت … اسحق — گرچه آن تیر که به پهلو بود تا گوشش درید
بس ناله واینی فرید و محزون عندلیب — گرچه از شور نوا افتاده ای یا شکیب

دله خرابه

۹

دلم ز ظلم رفیقان … جدا ندارم — کجاست راه در دشت دگو راه قرارم
رفیق بیت داینی همچون تیغ عفیف — رعیف اگر که نباشد ذلیل شد دیارم
چه جفته دل بری رفت و خرابهاب زدردم — زحق شوم بد اندیش با وفا نکند رم
کنم خرابه بکان همچه دختران به بهیر — که تشنه ند دگر اهل شد خانه زارم
خرابه در نظرم بهتر از قصور جورش — بگفت زینب عزه در خرابه ره رام
خرابه خوش بود اما نه آن خرابه زینب — که سنگ بر سر و کعبه از بهای ریب رم
خرابه که در دار دو نه سقف دز پوشش — تمام اهل حرم روی خاک با دل پر غم

۹

چه عندلیب نوا دارد از برای ایران
وحشت … و شرر ز همیشه ما رم

ببین بیا که بر گلستان آرزوست — بشام بنالم گوشه بیستم آرزوست
ز نغمه های زیر و بم تو روح تازه است — نغمه هزار گوشه رستم آرزوست

نامه هزار دستان خواهم ز شرق و غرب — بگذشته ام ز کوشش و بیداد آرزوست

نالدم از مصیبت مظلوم کربلا — باز از خدا دیده گریه ام آرزوست

اصغر بیانه گفت به من نخواهم آب — نی هم که بانه ربستنم آرزوست

خواهم ز شصت حرمله تیر سه شعبه تا — تیر سه شعبه ناوک پرانم آرزوست

راحت شدم ز تیر جفا پیش شه خوش — بر روی دست خواب فراوانم آرزوست

اکر که رفت اصغر از قفای او — گفت که رقص حوری غلمانم آرزوست

مرلدینه گفت رسیدم من از قفا — طشت طلا و ضربه خرانم آرزوست

ای عندلیب از چه خوری غصه روز و شب
بر گو زیارت شه خوبانم آرزوست

ابن بچه که اصغر است با شیر بود — آن شیر به که از دم تیر بود

شاید شود آلوده زناخن ز زش — ور نه ز سختی او که شبگیر بود

در تشنه که زنان و اطفال یتیم — خود آب به اسم زنم اکسیر بود

آن شیر به هدف زدو تیرم بکشید — الله ولد ۹ اکه ورش ز زنکی سیر بود

کو شما کوش ع اصغر درید — از نیر تیر جفا شیری بکید

گفت یا با حق بدادرم با تکرد — او لبها ای قراق بدید

پیر شه دید تیر از حلق گرفت — کو تیا از سینه اش ضجر گرفت

تیر از حلق ع اصغر شکافت — شاه دید رایم دل ان ز شکافت

بوسه زد آن شه بر حلقوم او

بوسه زد آن شه بر حلقوم او — بر گرفت از خون حلق او وضو

بر رخ بر کیران نالید خون — خون صورت شد ز چشم او بدون

کنار این دو صورت خواند شاه — انتز زبان کر تو کی گفت ان الله

معر دنها کر و زشت تن — آنها الست کوش و بکران

عندلیب من تا فرب در را
که تو آنا کفت تو این جا

ای نتی تیغ کردو سر بینی رفتم — رفتم از کوچه بریشانم — چو بشتم بکعبه — کرد این عمر را تمام

ای همه تنها شدم — با موی از اعدا شدم — در خارها با پا شدم — رفتم ز کوی بریشانم

تو با ستان همدم شدی — تا نو کر تو محرم شدی — سرکشته در عالم شدی — رفتم ز کوی بریشانم

مدح صدیقه

ای فاطمه ایکه عصمت کبرا تو — از خواند و لطف از حوا تو

یا هست صدق و زهیر تو پیدا ک — راز در صدف چه لؤلؤ لا لا تو

یک تا نی بغیر حق نشد فرض سرکن — عبد از حق و پیب کوهر یکتا تو

اسرار تو شرف گرفت ورای کلم — الحق مصداق علم الاسما تو

صدیقه کبرا هم خیرات حسان — با سینه مجمع توان کبرا تو

آخر که شد ز ضرب سیلی تیا — انکونه که بود بهترین سیما تو

از ضرب لکد شکسته پهلو گشتن — آخر بر ابر زد بود فردا تو

ای فاطمه فاطر سماوات تو ئی
صد حیف درت شکست اعدا ئی

فردا که جزا دهند هر یک ببری
ثم قال عندلیب از زر شراکی

عندلیب وصل گلزار غزل خوانیت کو
گر برای بلبل آید حسرت صحبت کو

زیبا آمد نمی دانم که خواهم [illegible] جیت
برای آن گل صد برگ [illegible] غیرت

ای گل صد برگ چو باده ره آورد
[illegible] رحم آنی بود

چه گلابی زخم ها [illegible] رحم [illegible]
گر بس نشین شیدا ای [illegible] حلت

که ره را [illegible] ای تیر به پهلو [illegible]
عندلیب آشفته گشتی دم مزن ای [illegible] الکلام

عندلیب

عندلیب ای بلبل شیدا بود
گر بس مرگ گل صد برگ در عوق بود

در شب و روزی بغیر وصل گل [illegible] حال
در نوا افتند [illegible] باد [illegible] وصل

واجه شرار در دیوان [illegible] راحت
جهانیان [illegible] اندر جهان [illegible]

ببیع برگ گل [illegible] در [illegible] راحت
و [illegible] نرگس [illegible] نالها [illegible]

نغمه در [illegible] وصل [illegible] جنت
نکهت [illegible] دیدار [illegible]

[illegible] عندلیب ای [illegible]
در فراق [illegible] باد [illegible]

کیست [illegible] حسینی
آنکه شد صد بار [illegible] حسینی

مادر [illegible] جنت تا که [illegible]
دیده [illegible] آغشته [illegible] خون [illegible]

نی به تیغ دارد در سر [illegible] نی ببر

سایه تیغ دارد در [illegible] نی به دست [illegible] ببر
خامشه در سر [illegible] شمر شد [illegible]

عندلیب از گلستان حسینی دم مزن
باش [illegible] از دست [illegible]

از جهت بدل گشته قربت به بعید
ای [illegible] به من عذابت شدید

دل شب ز خیال تو [illegible] سال [illegible]
بر [illegible] تو [illegible] احوال [illegible]

در [illegible] کردی [illegible] زمن
در [illegible] طلوع [illegible] کردی

بر [illegible] انوار [illegible] گرای
شاید که تو [illegible] منزل [illegible]

جدا شدم از [illegible] منزل تو
[illegible] شد [illegible] تو

من در ره [illegible] دل خون [illegible] بودم
هم [illegible] لیلی چه مجنون بودم

که [illegible] عریان بودم
[illegible] بودم

تو [illegible] هوا [illegible] کردی
یا [illegible] کردی

عندلیب

در این [illegible] خزان [illegible]

ای امام هفتم ای باب الله ادای [illegible]
[illegible] الکاظم الامام النبی المجتبی

انت الکهف الخلق باب الرحمه غوث المسلمین
[illegible] شاه [illegible] الدینی

در [illegible] ایدی [illegible]
چون [illegible] یا [illegible] سیدی [illegible]

[illegible] چه [illegible]
[illegible] کردی [illegible]

گشتی آواره تو از شهر و از وطن
ایکه بودی دستگیر خلق اندر محن

گاه در بصره گهی بغداد در هنگامها
گه به زندان گهی به چاه دیدی ظلمها

روز در حجره عبادت در راحت سلیمن
تو به زنجیر تار پابند تن کبود از جور کین

گاه بودی در گرفتار شماتت از رشید
گاه گشتی در قفس صورت تیغ خورت ان عنید

گاه شکر حق نمودی کردی از حق التجا
که مکان خلوتم شد رحمت بیدرنها

من ندانم زاین شه که چون وشن
نوحه دیدی کز مناجات دل ناگشته خون

ایکه بنیاد خلد هر اطفال ترا از رجا
ایکه بنیاد خلد هر توبتر از بستان نام

کن خلد مر از سبحی ناردن جان دگر
مردم ارابنی زنها ابر گی کی جای رسید

گشت راحت سری جعفریه زندان جان ببرد
عاقبت معصومه دیدار بدر برگزیر برد

رفت از دنیا رسم زهر چو باد کند بود
جان چه بدادران غریب ورکو دُش ربحبرد

راد چون در زیر زنجیر به زندان در بساط
صاحب نقش چنین گفته الت الفضی بساط

چهار حمال آمدند دیدم عماری هم ببرد
بار حمال ان بدن تابوت هم ابی نزاد

در حیله چه به در کنج زندان در زمین
تخته پاره لشعه در گشت تابوتش ترکین

بدسلیمان ناظر معبر بدیدایی تا جدا
یکی غلامی در جوی کر یدادس تا نبرا

گفت بر کو اینی غریب ابن جنا رلینک
که غریبا نه بر به ادراد کر سید این چنین

بر یکفتند این جنا زهره جعفر برد
که غریب هم ایر این غم تو بود

بر خود آمد سلیمان در سرا خراد
کرد تیغ کفن آورد همنوائم از زاد

جان بقربان غریبی بوده کشتش کفنی
عبدیا ز زلم الب ادکری دوطن

سلام علی الراضی المرتضی
امام الزکی الرضا المجتبی

تویی ضامن هر غریب از وطن
تویی داورس در بیدد محن

تو آیینه حق نمای سبب
تویی سر قرآن و هشتم رجب

به علوم تر گشته غز یرش
شه راس جارط جاسلیق

شبیه نبی دکلم بیترل
زهی تا بسینه حسن چون رسول

زهی تا بسینه شه عالمین
ترا نمودم هم چه جدش حسین

وجود تو آیینه حق نما
سراپا جلالت محمد نما

چنین گفته جد به پا داستان
چه رفتم تمام در امتحان

سراپا رضا هم چه احمد بد او
ندیدم کسی را به مانند او

کجا نیز شد آشکار
بخلق خوش چون نبی با وقار

بظاهر ولیعهد مامون بدی
به باطن گرفتار طغیان بدی

بظاهر بعرض احترام بدید
به باطن شهان زهر کینت بداد

نه بودت ببر خاهر و اقربا
بگفتی شها در دود با صبا

که ای باد اگر بری بطلعه روی
بگو حال من چون به ای زاری

که بردم بغربت ندارم کسی
نه دارم به بالین خود عم اری

چه زهرش بداد آن لعینی حذرد
نگاه خواهرت ردلی خاک نمود

بگفت ابا الصلت چون شد برون — دلم شد بحال غریبش خون
بخانه چه آید بحال حزین — که خواهر بیا حال غربت ببین
غم خسته غربت بزرگ برم — خدایا نباشد کسی بر سرم
بیا فرش خانه دگر جمع کن — بر در باب ها را تو مسدود کن
در این جان به سم حسین روی خاک — تنش بود از زخم کین چاک چاک
نباشد کسی واقف از حال من — بجز آنکه او راقت دارد وطن
بیا دیگر غریبی بهم زد و سر — که شاید دم آخر آید ببر
بود آرزویم که آید برم — جدا نمیگردد از این دم سرم
حسین را ابداً ... خاطرش — که از زهر ... اکرش
ابا الصلت گفت دیدم ناگهان — که شه را دلش در ... عیان
همی گفت بابای ... وطن — شهیدم تو ای بیت ... من
بیامد سر شاه در دامن گرفت — رضا ... را چه جان برگرفت
بگفتا ... او — رجز ... انکه ... لود
ولی تشنه لب جان الله نداد ان غریب — حسین تشنه لب کشته گشت غریب

ابا الصلت گفت شه چه ... گفت

ابا الصلت گفت شه چه بدو گفت — به کیهان ... اسرار شه را ز گفت
که ناگه ... کشتی به ... — وا ... کفن ... بجا
باو دادمش و ... کفن — بخر ... تو سخن
ملائک ... — حسین را ... روی خاک بلد
به ... خود ... — بغل و کفن سینه صد چاک برد
بیر چون ... — بجای کفن ...
ابا الصلت گفت که ... رسید — گریبان در ... رسید
جان جمعی ... — به تیغ ... ار ...
... — بگویم برای چه قصد آمدند
ایا ... ای شاه طوس — بود ... تا ... یک ...
برای ای شاه ... زدی

۹
به ... آمدم ... — ... فراق و ...
شنیدم که گفت ... — که ... ز ... در ...
بود از ... عزیزان — بگو ... فرقت را ... ز ...
اگر دیده بگرید ... — گرفتار ... دل ...
فراق نوجوان ... — همراهش را ... شد
هر شاه ... شد — هر ... گل ...
... بگریست ...

بدیدم عون جعفر در رکابش
بیامد در حرم با لیلی صغرای
شه دین داد و دینی سر گرم عازم
شد ام البنین همراه جلو گیر
خودم بودم که تنها عباس نوکر
شنیدم پیر زن ضعیفه ای سر در یاس
بفرمودی تو شه ای مادر اهل زمان
اگر دیدم وفا نکرد زمانه
فرستم نزد صغرا اکبر را
عون جعفر شاه دلیر شد
در آن ساعت که رفتند از مدینه
شب ز فراق نوجوانان
به ارکی پیر سید چه بازار بود
شنیدم روزی ای عمر دنه زار
نشسته بود در فکر عزیزان
که ای دوریت هجران برآمد
به استقبال هم رفته بجویم
لباس زیبا در تن به پوشم

۹

برادر هم برادر زاده کنارش
که بنماید وداع اهل حرم را
به جان بازی کمر بسته است جانم
که در کاشانه ماند شد پیر
غلام درگه است هم عون جعفر
ندارم طاقت هجران عباس
بر عده را که پیرم من شتابان
که عید برات به روانه
که آرد حجله که اهل حرم را
به رقت ز فراق ام البنین شد
به هجران مبتلا شد آن حزینه
زبان بگرفته بود آن اندوه زبانی
مدام اندر خیال و جستجو بود
سخن می داشت او با حال افکار
که عبدالله آمد سر بشب
که عمر از سفر ای کاش آمد
ولی از آن مردم چه گویم
روم من پیش باب ام عموم

۹

بگفت ام البنین ای نور دیده
یکی قاصدی آمد خبر داد
ز حال خواهرت آن بی زینها در
به گریان طفلک اکبر و شاه را
به عشیر دیده مردم را عزادار
ز بر آن گشت چه یک ایلیاناس
چرا مردم عزادار ند امروز
نباشد رسم در پیش بس ق
به پرسید از یکی گریه از جهت
بگفت در کربلا ستم کشته گشته
شنید ام البنین و سینه کوبید
که ای که نوجوانان خاک بر سر
به درد از علم را سینه دید
که تا زر کشته تا دید داشت
الهی الهی الهی ای
خدایا حسرت به غیرت است
به آن واسطه آن از کار دادنها
خدایا بر در پدرم کن امید

خبر که داد داد از که شنیده
که مردم دادرا دادی کردند قرار داد
لباس آورده بپوشید در بر
ردای همراه طفلان شده رفته
گریبان چاک جمله زار و افکار
که باشد از شاه بحر زینب
که آید از سفر فرزندم امروز
که گرید او شد افسرده خاطر
عزاداری بجا آمد برکت
سکان او بر سر قبر نشسته
که حیف در سر طفلان نوید
که چون بگذشت برشه داغ اکبر
نماند طاقت زار از بدن زند
نه جان بجسم هم از دل داشت
را حال بر بدن نم گواهی
به اشک چشم هجر و کتاب
به ورافتاده آن ارفانها
خدا شما امید سراز نویسید

به بین داغ عمو دم فوتش را ببین
نشسته بود دراز دیده می‌گفت
امیر از امید و امید آن
خدایا کی تصمیم بار دیگر
که تا کام او لقمان گشت پیدا
بگفت ام البنین ای ام لقمان
بگفت ام البنین راز سلامت
بگفت ام البنین بر که چه دید
بگو دادی خبر از بر در تا بس
بگفت عون جعفر کشته گشتند
شنیدم آن برادر سینه بود
برفته عباس بهر آب المفصل
همین دانم دست او از تن جدا شد
حسین آمد به بالینش جدا دید
بگفت ام البنین یا حال بعظط
رسید ... اکبر کو خبر حست
سینه در بر جدا کرد جوانان
جوانان بهر این گشته سینه پوش
هزاران اکبر صدم چه نمایش

به راه او شدم اکنون زینب کبر
به آن ناله این ابیات می‌گفت
خدایا دیده ام روشن بگردان
که میا سم به بالم عون جعفر
گریبان چاک خون آلود پیدا
ز چه سینه خراش بر برت شان
که دیدار عزیزان شد قیامت
با ستقبال رفتن چه شنیده ✓
خبر از عون جعفر کو و عباس
جوانانت بخون آغشته گشتند
زدی آب هم دل نفته بود دیدند
زنجیر کی تنش شد پر بر دوال
عمو را آمد دعوش تو تنها شد
نتی او را ... دید
برادر عباس ... قربان
بگفت دیگر بیران جای سخن نیست
برای چه چنین دار ... نالان
جوانی عمر ار گشت فارش
فدای تار موی سر در تا بس

هزاران اکبر صدم چه عباس
زشاه دین بپرس احوال بر کر
عزیز قاسم برادر قعه شد
دو دستش ساربان از تن جدا کرد
برون نبوک نیزه ... شد
در آخر نیز نشر دانی چه بود
دگر برگشت ان مخزن راز
سقای قنبر نهرا قنبر بهر اد سلطان کرد
همی نالید و در از دیده می‌گفت
کجایی ای ... عزیزم
عزیزم حیف از این نرد قامت
دریغ از روز بازوی رشیدت
دریغ از این جمال و انکار لست
نبوده خاک بر سر مادر تو
عزیزم نوجوان رفتی از دست
... برتر جعفر
تا را مادری باشد عزادار
که او بی مادری با رجان داد

فدای تار موی سر در تا بس
حسین باشد سعادت حال او کو
تنش در زیر سم اسبها شد
بر انگشتر انگشتش جدا کرد
تنور شه منزل ... شد
به طشت لب کبود از چوب ... بود
... در بقیع با حال افگار
به دور خود ... آنکار کرد
با آه و ناله این ابیات می‌گفت
سو گردی عمودی تا امیدم
که دیدار تو شد دیگر قیامت
چه گویم ... امیدت
شدم ... دار دو حالت
چه دادی ... کی سر تو
تو ... که صبح تو نیست
نه بر عون نه عباس ...
بر گریم ز حسین زار افگار
ز حکم شمر زهرا کرد فریاد

[illegible]

ای امام هفتم ای باب المراد ای مقتدی — سبب ی باب کاظم الکظم المسمی المجتبی

انت کهف الخلق یا باب الرحمه غوث المتقین — فلک عادیده ... ساها بود در واع الاملی

در که تو یا باسید قش ما یو سی کس — چون تو ئی باب الحوائج سیدی فریاد رس

صاحب قدرت بی ... کردی این چنین — عقلها حیرت از غیرت چه دیدی ... لکین

کشتی ... تو از قید ... ارزوکمن — ایکه بودی دست گیر خلق اندر هر محن

... در بغداد کهی ... در مطمور ... — که بزندان که بیابان چاه دیدی ظلمها

در جمیع ... راحت ... — تو ببر تا زیان ضرب وشتم ... لکین

... بودی تو کر ... اررسیه — گاه کشته صبر ... زرت ... اندلعین

... شکر حق ... کردی ارزق التی ء — که سکان ... شد ... عاج

من نمی دانم ... شاکر ... چون — تو چه دیدی کز ... دل ... کشته خون

ایکه بنمائی خلاص اطفال را تو از ارحام — ایکه بنمائی خلاص تو ... از ... مام

کن خلاص ... جان دیکر ... رسید — مردم از این زندگی ای ... خواهی رسید

گشت راحت ... زندان ... — عاقبت معصومه ... بر کور برد

دقت مردن ... — رفت از دنیا ... زهر ... در کشید بود

حمله ... بود — ... تابوت ... نه برد

در عیب ... زندان ... — تخته ... در گشت ... تابوت ... کی

بد ... تا ... جرا — ... در ... که سزا

وله

رمید ... خواهم زندگانی — برر فتی ... تنگ کهانی

... رفته ... — کنار ... نشستم

وله

دلم کشته ز دنیا سیر ... خلق بیزارم — ... با دلبر ... م

بگویم ... دل ... خود ... با — ... تقلیب شود ... با شیم

... سطیب ... — میان خلق ... دوران ... سطیب در آزارم

... هست ... ناپم — ... نیکی عوض ... آزارم

... دست ... — ... کشته ... آزارم

حقیقت ... اهل ... حق — همه خویش ... ملامت ... ارم

... سوختم — ... عاقب دشمن ... کارم

وله

... کشته ... ملامت دیده ام — کشته محبوس ... — چون ... نکته ...

هو

حضور مبارک حضرت آقای عندلیب السادات ... [illegible]
دیروز که عصر شنبه بیست چهارم شهر صفر دو ساعت بغروب در منزل
مرحوم شاهزاده جمال الدوله برادر بزرگ حضرت
مستطاب ... الهی رحمت فرموده تشریف خواهید آورد
زیاده [illegible]

شرح ... بیان گرد انجب — کرد ... [illegible] خطاب

که خدا رحمت کند بر ... ایام شباب — بشفیق گشتم از جد ... [illegible]

جو ... [illegible] ربود — ... [illegible] ربود

... ناامید از ... — ... [illegible] حیات

... [illegible]

شرح ... [illegible] انجب — ... [illegible] خطاب

که خدا رحمت کند ... [illegible] — ... [illegible]

جو ... [illegible] ربود — ... [illegible]

بر ... ایام شباب — گشتم از جد ... [illegible]

... ناامید از ... — ... [illegible]

... [illegible] — که سفیق ... [illegible]

بار دوم — ... [illegible]

... [illegible]

سعید سیزده نغز بار رباب
[illegible] نثار داد بوند ز زلف شاب

[illegible] عهد [illegible]
[illegible] ز فراق تو ناچیم [illegible]

[illegible] کار گردد بعد مراد
[illegible] خون ز هجر [illegible] تو [illegible]
[illegible] درو [illegible] دل واد

[illegible] از هجر [illegible] ایدر در
[illegible] رود اندر چرا
[illegible] وصل تو ناشیم [illegible]
[illegible] وراهیا
تا کی [illegible] تو ناشیم [illegible]
[illegible] عشق مجبور
تا کی [illegible] زلف [illegible] شتاق [illegible]
[illegible] مظهر الله نور
تا کی [illegible] شب
[illegible]
[illegible] شکنجه [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible]
معجزات [illegible] گفتگو
[illegible] بالسحر [illegible] خال تو
[illegible] بالله [illegible]
[illegible] شب [illegible] بی سبب
حق باطل [illegible] ز هم جدا
[illegible] شیر خدا
[illegible] نظر [illegible]
[illegible] سود
[illegible] کیم [illegible]
غم مخور [illegible] شود
[illegible] نود
[illegible]

امران ال ل ح ب ع اال س ل ط ن ج
ق ی ک د م ۳۵۱

			۱۱۰
			۱۸
		۳	۱۴
۱۰		۳۳۸ ۳	۱۶۶
	۱۱۰	ح د	۱۳
	۱۸		
	۱۴		
	۱۳		
	۱۵۲		
	۳۱۱		

یا علی الحی القیوم الوهاب سبحانک

۱۱۰
۱۸
۱۴
۱۶۶
۳۰۸

[illegible]

قدرت آن شهریار جم نشینه
گرگ را سازد شبان گوسفند
سکنه روی زمین در دلخواه
پیش آن دین پرور پاک
بس رخت سلطنت
عالم آباد و جهان
مهر شاه عادل
قطعه خوان

افق از شهاب
در زمان عالم
قطار عدل
تعبیر

۷۷/۷/۴